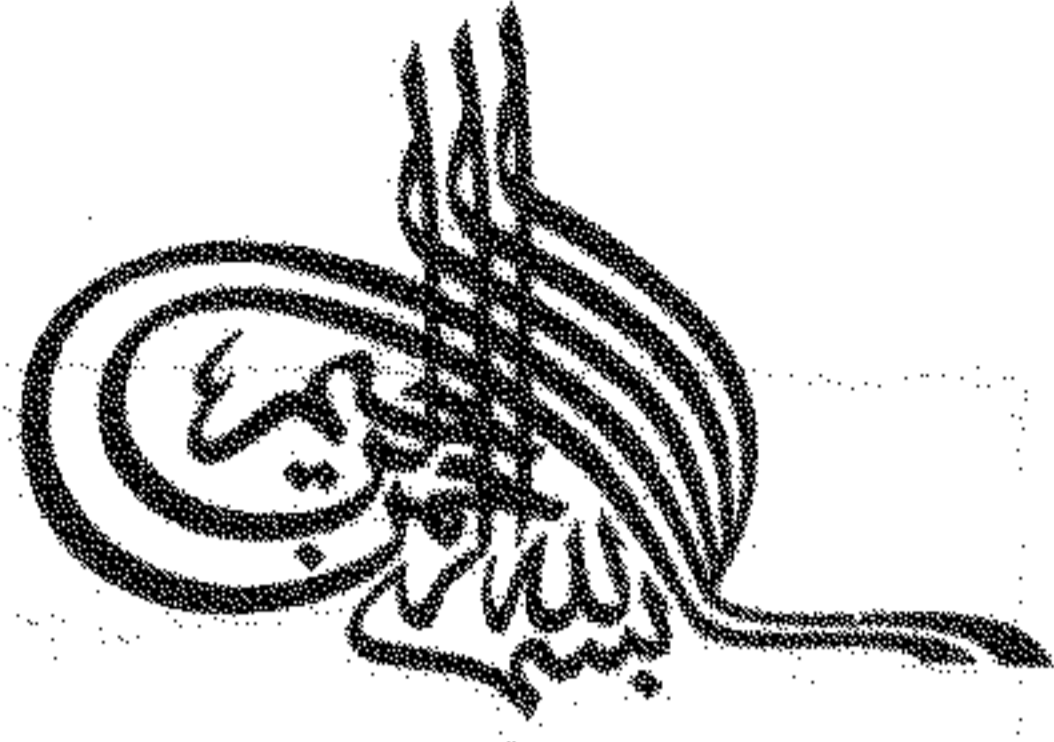


# دلالت‌ظن‌الامام‌زمان

نویسنده: سید بهالدین نجفی







# در انتظار امام زمان

عليه السلام

سید بہاء الدین نجفی

۲۹۷

۴۶۲ / نجفی، بهاء‌الدین، ۱۳۴۴ -

د ۳۲۱ ن

در انتظار امام زمان (ع) / بهاء‌الدین نجفی -  
شیراز: ستاره طلایی، ۱۳۸۱.  
۱۰۴ ص.

۱. مهدویت - انتظار. امام دوازدهم، ۲۵۶ ق.  
۲ - محمدبن حسن (عج)، الف. عنوان.

انتشارات ستاره طلایی، شیراز - صندوق پستی ۸۹۷-۷۱۳۶۵ تلفن: ۰۷۱۱-۸۲۱۷۵۱۷

نام کتاب: در انتظار امام زمان علیه‌السلام

نویسنده: سید بهاء‌الدین نجفی

ناشر: انتشارات ستاره طلایی

شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

تعداد صفحات: ۱۰۴ صفحه

سال نشر: اسفند ۸۱

قطع: رقعی

قیمت: ۵۰۰ تومان

شابک: ۹۶۴-۹۴۱۷۹-۲-۳ ISBN: 964-94179-2-3

اخطاراً هرگونه برداشت نوشتاری، صوتی و تصویری از این کتاب وابسته به اجازه کتبی از ناشر است.

## تقدیم به او:

که سالهاست در انتظارش نشسته‌ام و چشم  
به راه قدم مبارکش مانده‌ام.

برای چندمین بار وارد اتاقش شد و او را صدا زد:

«رامین! بلند شو مادرا! دیگه ظهر شده، آفتاب نورش را همه جا پهن

کرده، نمازت پیشکش، حداقل برو به مشتری‌هایت برس.»

بابی حالی از روی تختش بلند شد، چند خمیازه کشید، هنوز بی خوابی

شب گذشته آزارش می‌داد. تمام وقایع را از نظر گذراند، فرهاد،

سیامک، مژگان و بقیه بچه‌ها را، به مناسبت جشن تولد فریدون مجلس

رقص و آوازی بر پا بود که صدایش تمام کوچه را پر کرده بود با خود

زمزمه کرد:

«عجب شب به یادماندنی بود دیشب، کُلی با بچه‌ها حال کردیم.»

هنوز مستی شب گذشته از تنش بیرون نرفته بود، به حمام رفت و دوش

گرفت بعد پای میز صبحانه نشست و گفت:

«بابا رفته سرکار؟»

- آره مادرا! لنگ ظهره، تو دیر بلند شدی، سپس استکان چای او را پر

کرد و گفت:

«دیشب بابات خیلی ناراحت بود.»

- چرا؟

- می‌دونی ساعت چند اومدی خونه؟ آخه تاکی دنبال این رفیق بازی‌ها هستی؟ به خدا تو را، به خاک سیاه می‌نشوند. یک کمی به خودت بیا، تو قبلاً این طور نبودی، اهل نماز و روزه و مسجد بودی، نمی‌دونم از روزی که با این سیامک همکلاس شدی چی تو گوشت خورده که همه چیز را فراموش کردی؟

- مادرا! تو را خدا دست بردار، همیشه این بحث‌ها را پیش می‌کشی آخرش هم به هیچ نتیجه‌ای نمی‌رسیم. آره بچه که بودم نماز می‌خواندم، روزه می‌گرفتم اما بزرگ که شدم دیدم این‌ها دردی از ما را دوا نمی‌کند، فهمیدم باید خوش باشم و از زندگی لذت ببرم، باید از جوانی‌ام استفاده کنم.

- من که نمی‌گم خوش نباش، کی گفته از جوانی‌ات استفاده نکن. اما در راه صحیح، نه دنبال ناموس مردم دویدن، مست کردن و رقصیدن. آیا تو این‌ها را خوشی می‌نامی؟

- مادر خودت را گرفتار این خرافات کرده‌ای، دلت هم خوشه که زندگی می‌کنی؟

زن ساکت شد و با پشت دست قطرات اشکی که از چشم‌هایش تراوش می‌کرد را پاک کرد بعد با صدای گرفته‌ای گفت:

«خدا از سر دوست بد نگذرد که هر چی بر سر تو آمد از رفیق

نایاب بود.»

رامین از پشت میز بلند شد، لباسش را پوشید و با عجله به طرف پرایدش که در حیاط پارک شده بود رفت مادر که از پنجره حرکات او را می‌نگریست با خود زمزمه کرد:

«خدا یا! نمی‌دانم کجای کار من و شوهرم اشتباه بوده که تنها فرزندمان به

این روز افتاده، خودت هدایتش کن.»

هنوز حرف‌های آخر رامین تو گوشش طنین انداز بود.

«بس کن مادر من با این دوستانم دنیایی برای خودمان ساخته‌ایم که

درکش برای شما مشکل است.»

- چه دنیایی، جز این که تا گردن تو لجن گناه فرو می‌روی؟ جز این است

که با چشمان خودم پرپر شدن تو را می‌بینم؟ جز این است که می‌بینم

تو روز به روز از خدا فاصله می‌گیری و دین و مقدسات را به مسخره

می‌گیری؟

- تو رو خدا مادر دست از سرم بردار، من عاشق این لجن هستم، بذارتا

سر تو این لجن فرو برم، شما اشتباه می‌کنید.

\*\*\*

وقتی جلو مغازه‌اش رسید پرایدش را پارک کرد و از ماشین پیاده شد و

قفل‌های مغازه را باز کرد و وارد شد برحسب عادت هر روز رایانه‌اش را

روشن کرد و مشغول مرتب کردن سی‌دی‌ها و وسایل دیگر رایانه‌ای شد.

هنوز به درستی سرجایش ننشسته بود که دختری وارد مغازه شد و گفت:

«سلام آقا رامین! یه سی.دی دارم می‌خواهم برایت کنی.»

- چشم خانم.

- چقدر طول می‌کشد؟

- تا ظهر آماده است.

- ممنونم.

- خواهش می‌کنم، مغازه متعلق به خود شماست. فیلم‌های جدیدی

هم برایمان آورده‌اند هر وقت خواستید در خدمت شما هستم.

- مزاحم می‌شوم، پس من یکساعت دیگر برمی‌گردم.

- سعی می‌کنم، او با نگاه دختر را تا در مغازه تعقیب می‌کرد که

هیكل سیامک را در آستانه در دید. وقتی وارد شد سلام سردی به رامین کرد

و گفت:

«چطوری رامین؟»

- من خوبم! اما انگار کشتی‌هایت را تو خلیج زده‌اند خیلی دماغی؟

دیشب که تو مجلس غوغا می‌کردی؟ حالا چته عزا گرفته‌ای؟

سیامک آهکی کشید و گفت:

«دست رو دلم نذار رامین، که دارم از غصه منفجر می‌شوم، برای همین

تصمیم گرفتم فقط از تو خدا حافظی کنم.»

- به به! تبریک می‌گم، بالاخره پدرت را راضی کردی که به خارج بری،

تو که رفیق نیمه راه نبودی؟



- خارج!؟ می خواهم بروم قبرستان، می فهمی قبرستان!

- چته سیاه! این حرف‌ها چیه که می زنی؟

- او مدم یک چیز مهمی را برایت تعریف کنم، قول می دی به هیچ کس

نمی گی؟

- آره سیاه!

- من تا چند ساعت دیگر با دنیا خدا حافظی می کنم، می خواهم

خودکشی کنم.

- چی خودکشی؟ مگه دیوونه شدی تو که همیشه شادترین پسر

پارتی‌ها بودی؟ ساقی بودی؟ همه را به رقص وامی داشتی؟ حالا چرا...!؟

- شاید باور نکنی، اما حس می کنم همه این کارها اشتباه بوده، حیف که

دیر متوجه شده‌ام.

- این حرف‌ها چیه که می زنی؟ مگه شعار تو همیشه این نبود که انسان

باید از جوانی اش استفاده کند؟

- آره اما ما جاده خاکی رفتیم، کاش زودتر به این نتیجه می رسیدیم، چند

هفته پیش یادته، کوه بودیم و من حالم بد شد؟

- آره، یادمه، خوب که چی!؟

- وقتی دکتر رفتم یک سری آزمایش برایم نوشت، امروز جواب

آزمایش‌ها را گرفتم و پیش دکتر بردم؛ نمی دونم چرا یک حس بدی داشتم

که صبح زود نتایج آزمایش را به دکتر نشان دادم.

- خوب این که چیز مهمی نیست.

- مهم است رامین! نکته همین جاست، می دونی جواب آزمایش خون

من چی بود؟

- نه از کجا باید بدونم!؟

سیامک مشت هایش را به دیوار کوبید و گفت:

«ایدز!»

- شوخی می کنی؟

- نه خیلی هم جدی می گم.

- آخه تو چرا!؟

- نمی دونم شاید مربوط به سوناز باشه؟

- صدبار بهت گفتم هرکاری می خواهی بکن ولی دنبال زن های

فاسد ترو، ولی تو گوش ندادی سیاه، آخه خوش بودن یک چیزیه،

دنبال هرزه ها رفتن، اونم تو این دوره و نمونه چیز دیگه ای

است.

- کاریه که شده، از اما و اگر هم گذشته است، برای ایدز دارو و درمانی

وجود نداره، این قدر آدم را روی زمین می کشه تا از زندگی سیر بشه،

آدم را ذره ذره آب می کنه، من نمی خواهم انگشت نمای خلق بشوم،

تو همین چند ساعت همه ی فکرها را کردم من خودم به استقبال

مرگ می روم.

چی می‌گی سیاه؟ شاید اشتباهی رخ داده، از کجا معلوم نتیجه آزمایش عوضی نبوده، از این اشتباهات تو آزمایشگاههای ما فراوان پیش می‌یاد.

- نه از حرکات سوناز معلوم بود فکر می‌کنم او تصمیم گرفته همه را آلوده کنه، من احمق هم فریب او را خوردم. تو سعی کن گولش را نخوری.  
- با همه‌ی این اوصاف تو می‌تونی معالجه بشی، یا پدرت صحبت کن، تو را به خارج می‌فرستند و اون جا دوا و درمان می‌شی؟ اون که وضعش خوبه، تو الان ناراحتی، نمی‌تونی خوب تصمیم بگیری، بذار چند روز بگذره، یک آزمایش دیگر بده! آدم که با یک مشکل کوچک خودش را نمی‌کشد.

- نه! دیگه کارم تمومه، از صبح که دکتر این مطلب را به من گفت، یک چیزی تو گوشم زمزمه می‌کند: «برگردد، برگردد».  
انگار ندایی از درون مرا به طرف خدا می‌خواند، رامین این مطلب را فقط پیش تو اعتراف می‌کنم، دلم می‌خواست فرصت داشتم و برمی‌گشتم، کاش می‌توانستم همه چیز را از نو بنا کنم، اما چه فایده؟ همه چیز برای من تمام شده است. دیر متوجه شدم چرا که هیچ وقت فکر نمی‌کردم روزی از کارهایم پشیمان بشوم من همه‌ی پل‌های پشت سرم را خراب کرده‌ام، تو همین چند ساعت بار سنگین گناه را روی دوشم احساس می‌کنم، ما اشتباه کردیم.

- به فرض که اشتباه کرده باشیم، اما خودکشی دواي درد تو نيست،  
بچه‌ها را دور هم جمع مي‌کنيم و يک تصميم اساسي مي‌گيريم.

- چه تصميمي؟ مگه راهي براي باقاي مانده؟

- گفتم که وضع مالي پدرت خوبه از او بخواه تا تو را به خارج

بفرسته.

- چي مي‌گي رامين، خود خارجي‌ها هم تو درمان اين بيماري مانده‌اند.

من همه راه‌ها را در فکرم جستجو کردم و به بن بست رسيدم.

- سياه! ايدز که فوراً کسی را نمي‌کشه، سال‌ها طول مي‌کشه، شايد تو

اين مدت داروي آن را کشف کردند.

- درد من از راه خطايي است که رفته‌ام، اين راز را به هيچکس نگو،

من همين امروز با اين دنيا خدا حافظي مي‌کنم اما تو وقت داري،

فکرهايت را بکن، وقتي من به اشتباه خودم پي بردم که ديگه دير شده بود.

اما زمان براي تو به پايان نرسيده، يه وقت به خودت مي‌آيي که مثل من به

بن بست مي‌رسی.

- سياه! اين فکرها را از سرت بيرون کن، گفتم که حالا ناراحتي، تو باز

مي‌تواني ساقی جشن‌ها باشی، بخونی و برقصی و شاد باش.

- نه ديگه تمام شد. همه رؤياهاي جواني‌ام، همه عشق و آرزوهايم،

همه قصرهاي طلايي که در افکارم براي خود ساخته بودم. اما خوب گوش

کن، سوار ماشينت بشو و از شهر بيرون برو، به کوه و دشت پناه بيو و بنا

خودت خلوت کن، همه کارهایی که از دوره دبیرستان تا به حال انجام داده‌ایم سبک و سنگین کن، بعد خودت را در وضعیت من قرار بده، به سادگی متوجه خواهی شد که چقدر بیراهه رفته‌ایم. از من که گذشت اما تو برگردد و برای من هم دعا کن.

رامین که محو گفتار او شده بود رویه او کرد و گفت: «سیاه! عجله نکن، هر کاری از دستم بریاید برایت انجام می‌دهم، اما خودت را نکش، من بی تو چکار کنم؟ بگو که دروغ گفتمی، بگو همه این حرف‌ها یک شوخی جدید بود.»

لبخند تلخ سیامک او را از حرف زدن واداشت، نگاهش را به چشمان او دوخت، اشک مثل چشمه‌ی جوشانی از چشمان او جاری شد، برای رامین غیر قابل تصور بود که سیامک گریه کند، اگر خودش به چشمش ندیده بود هیچ وقت باور نمی‌کرد کسی که همه دنیا را مسخره می‌کرد و به بازی گرفته بود گریه کند اما سیامک گریه می‌کرد، اشک می‌ریخت، اشکی که بوی ندامت و پشیمانی می‌داد، سیامک او را در آغوش گرفت و گفت:

«یادت نره، بهت چی گفتم، برگردد، پسر حرف منو گوش کن.»  
بعد خودش را از آغوش رامین جدا کرد و با شتاب از در مغازه بیرون رفت، آن قدر با عجله این کار را انجام داد که فرصت هیچ کاری را به رامین نداد، رامین چند بار فریاد کشید: «سیاه! سیاه!» اما انگار صدایش در گلویش



خفه شده بود، حتی خودش هم صدایش را نشنید، از پشت شیشه مغازه سیامک را دید که در پاترولش نشسته و با سرعت از آن جا دور می‌شد با خود اندیشید:

«این غیر ممکن است، یعنی سیاه با این سرعت همه‌ی افکار گذشته‌اش را تکذیب می‌کند، یعنی ترس از مرگ او را به خدا نزدیک کرده است او که پیرو مکتب خوشگذرانی بود در عرض چند ساعت پشیمان شد؟»

ورود مشتری‌ها هم نتوانست او را از فکر سیامک دور کند، سوالات زیادی در مغزش جا خوش کرده بود و هیچ جوابی برای آن‌ها نمی‌یافت:

«آیا سیاه خودکشی می‌کند؟ آیا جفاً از گذشته‌اش پشیمان شده؟ و آیا...؟»

تا ظهر در مغازه بود اما انگار نیرویی او را به بیرون می‌راند تا بلوی «تعطیل است» را پشت شیشه مغازه‌اش نصب کرد، قفل ماشینش را باز کرد و پشت فرمان نشست. نواری را در ضبط قرار داد و با سرعت به طرف بیرون شهر به راه افتاد، حس می‌کرد کسی او را به طرف خارج شهر می‌کشد، پایش را روی پدال گاز گذاشته بود، انگار می‌خواست از همه فرار کند، از همه مردمی که نقاب پاکی و ریا به صورتشان زده بودند، حس کرد از گذشته‌اش فرار می‌کند، از همه کسانی که جوانی‌اش را تباه کرده بودند، وقتی کیلومترها از شهر دور شد در گوشه‌ای توقف کرد و از ماشین پیاده شد و با صدای بلندی فریاد کشید: «خدا، با من چه می‌کنی؟!»

چرا باید سیاه عوض شود؟ او که همیشه دین را مسخره می کرد، او که همیشه به هر چه آدم مذهبی بود بد و بیراه می گفت، او که همیشه یک شعار داشت: «باید خوش بود و از زندگی لذت برد.»

چرا در آخرین لحظات او پشیمان شده؟ خدایا چرا سیامک را سراغ من فرستادی؟ اگر الان جای سیامک بودم آیا همین احساس او را داشتم؟ خدایا کمکم کن؟ آیا این زنگ خطری بود که برای من نواخته ای؟ من از بدی چیزی از سیاه کم ندارم و از او فاسدترم پس چرا می خواهی به طرف تو برگردم؟ اگر این طور است خودت راه را نشانم بده.

ساعت ها با خودش خلوت کرد، سوالات مختلفی برای خودش طرح کرد اما هیچ جوابی برای سوالاتش نمی یافت، سرش درد گرفته بود سوار ماشینش شد و آرام به طرف شهر به راه افتاد، انگار هیچ عجله ای برای رسیدن نداشت از تصور خبر خودکشی سیامک تنش می لرزید، به خودش دلداری داد و گفت: «نه، او این کار را نمی کند، چطور ممکن است با وجود این همه دوست دختر، این همه پول این همه خوشی دست از این دنیا بکشد، من مطمئن هستم که او از حرف هایش پشیمان شده است.»

وقتی وارد کوچه ای که منزلشان در آن جا قرار داشت رسید، مادرش را دید که مضطرب ایستاده است مادر مثل یک پلنگ زخمی رو به او کرد و با عصبانیت فریاد کشید:

- «معلومه تا حالا کجا بودی؟ هر چه به مغازه‌ات زنگ زدم کسی آن جا نبود، تلفن همراهت هم که یکریز می‌گفت در دسترس نمی‌باشد، آخه فکر نمی‌کنی منم مادرم، دلم شور می‌زنه.»
- حالا چرا این قدر عصبانی هستی!؟
- بیا تو، تا برایت تعریف کنم.
- من فکر می‌کردم تو با سیامک هستی!؟ امروز او را ندیدی!؟
- چرا صبح یک توک پا به مغازه آمد.
- مطمئنی امروز بود؟
- آره، چطور مگه!؟ اتفاقی افتاده!؟
- نیم ساعت پیش فرهاد زنگ زد، دنبالت می‌گشت، می‌گفت هر جا زنگ زده، نتونسته تو را پیدا کنه؟
- چکارم داشت؟
- رامین، سیاه مرده است، خودکشی کرده است.
- او مشت‌هایش را به دیوار کوبید و گفت: «نه غیرممکن است!؟»
- چرا عزیزم حقیقت داره، من فکر می‌کردم تو هم همراه سیامک....
- چی خودکشی کرده‌ام؟
- آخه تو همیشه دنباله‌رو سیاه بوده‌ای.
- رامین در گوشه‌ای نشست و سرش را میان دست‌هایش گرفت و آرام آرام اشک ریخت، مادر دست نوازشگرش را روی سر او کشید و گفت:

«نکنه تو هم این کار را بکنی؟»

- ول کن مادرا! حوصله داری، برایم خیلی عجیبه، من فکر نمی‌کردم سیاه هیچ وقت خودش را بکشه. سپس از جایش بلند شد و به طرف کوچه راه افتاد.

- حالا کجا می‌روی؟

- معلومه خونهی سیامک.

- بیا اول ناهارت را بخور، یک تلفن هم به فرهاد بزن بعد برو.

- اشتها ندارم، حوصله تلفن کردن هم ندارم. خونه‌شون تو مسیره،

خودم دنبالش می‌روم.

رامین چند کوچه فاصله بین خانه خودشان تا منزل فرهاد را با

سرعت طی کرد و زنگ در آنها را به صدا درآورد، بعد از دقایقی فرهاد

در آستانه در ظاهر شد و با سردی جواب سلام رامین را داد، رامین

از او پرسید:

«کی این اتفاق افتاده؟»

- حدود یک ساعت پیش.

- بچه‌ها را جمع کن تا به خانه سیامک برویم و به مادر و پدرش تسلیم

بگوئیم و اگر کاری داشتند کمکشان بکنیم.

- بچه‌ها مدّت‌هاست آماده‌اند، منتظر تو بودیم، داشتیم یک فیلم از

ماهواره نگاه می‌کردیم.

- صدایشون کن تا زودتر برویم، شماها هم وقت گیر آوردید...  
 وقتی همه آماده رفتن شدند رامین چهره‌ی تک‌تک آن‌ها را از نظر گذراند  
 اما اثری از ناراحتی در چهره‌ی هیچکدام از آن‌ها پیدا نبود. «بچه‌ها با خود  
 با خود اندیشید: «عجب دوستانی!؟ از مرگ صمیمی‌ترین دوستشان خم  
 به ابرو نیاورده‌اند، بی عاطفه‌ها! تو این بیست و پنج سال عمرم چه چیزها  
 که ندیدم.»

وقتی وارد خانه‌ی سیامک شدند همه جا را غرق در ماتم و غزا دیدند،  
 مادر سیامک با دیدن آن‌ها صدای گریه‌اش بلندتر شد و فریاد زد: «  
 «بلند شو پسر! دوستانت همه جمع هستند فقط جای تو در بین آن‌ها  
 خالی است، بلند شو با آن‌ها به تفریح برو، هر جا خواستی برو، فقط یک بار  
 دیگر از جایت بلند شو و مرا صدا بزن.»  
 صدای گریه همه بلند شد، برای رامین این گریه‌ها تعبیر دیگری داشت،  
 همه وجودش فریاد شده بود، دلش می‌خواست داد بزند و به همه بگوید:  
 «سیاه! مرد استوره‌ای من در آخرین لحظات زندگی‌اش از کارهای  
 گذشته‌اش پشیمان شد، او پشت پا به همه افکار گذشته‌اش زد، از همه‌ی  
 خوشی‌های دنیا دل کند و به آسانی تسلیم مرگ شد.» اما هیچ صدایی از  
 گلویش خارج نشد با خودش اندیشید: «...  
 «پس کو آن خوشی‌هایی که سیاه از آن دم می‌زد؟ حال جواب خدا را چه  
 خواهد داد!؟»



تا شب به اتفاق دوستان در منزل سیامک بودند اما هیچ‌کدام حرفی نمی‌زدند، شب وقتی به خانه برگشت تمام وجودش را وحشتی فرا گرفته بود، از لحاظ روحی وضع خوبی نداشت، مادرش با دیدن روحیه‌ی خراب او فقط به یک سؤال اکتفا کرد.

- کی تشیع جنازه است؟

- فردا صبح.

- منم برای دوست تو ناراحتم، اما اگر عصبانی نمی‌شی، احساس می‌کنم کلافه‌ای، راست بگو ترسیده‌ای؟! می‌خواهی برایت یک نبات داغ درست کنم؟

- نه متشکرم! احساس می‌کنم دنیا روی سرم سنگینی می‌کند. دوست دارم تنها باشم و فکر کنم.

- خیلی خوبه، اما سعی کن فکرت را روی خدا متمرکز کنی.

- سعی می‌کنم، اما انگار شیطان دست بردار نیست.

- من مزاحمت نمی‌شوم ولی زبانم لال فکر کن الان جای سیاه بودی و راه برگشتی برایت وجود نداشت، آن وقت چه کاری از دست تو بر می‌آمد. کمی به عقب برگرد، یادته تا قبل از آشنایی با سیامک با چه ذوق و شوقی وضو می‌گرفتی. سجاده‌ات را پهن می‌کردی و نماز می‌خواندی؟ پس این همه ذوق و شوق کجا رفت؟

- مادرا خواهش می‌کنم، حوصله موعظه و نصیحت را ندارم، خودم الان در فکرم هزاران سؤال بی‌جواب باقی مانده که نمی‌توانم به هیچ کدام پاسخ بدهم. بذار تنها باشم، من با اجازه شما به اتاقم می‌روم و استراحت می‌کنم، امروز به اندازه کافی عذاب کشیده‌ام.

- برو عزیزم، برو استراحت کن.

وقتی وارد اتاقش شد، لباسش را عوض کرد و روی تختش دراز کشید گوشه گوشه‌ی اتاق چهره سیامک را می‌دید اشک چشمانش را شستشود داد رو به او کرد و گفت: «سیاه چرا این کار را کردی؟ چرا مرا با هزاران فکر تنها گذاشتی؟»

وقتی با پشت دست اشکهایش را پاک کرد خبری از سیامک نبود و بار دیگر مغزش به فعالیت افتاد و مجالس جشن‌ها، شادی‌ها، رقص و پایکوبی‌ها در مغزش مجسم شد با خود اندیشید: «چرا این همه سیاه تو که به این خوشی‌ها دل بسته بودی، چه عاملی باعث شد همه را پوچ و بیهوده بدانی؟ چرا دست به خودکشی زدی؟»

برای یک لحظه صحرای تاریکی در جلو چشمش مجسم شد، صدای فریاد وحشتناکی از هر سو به گوش می‌رسید و او لحظه به لحظه به این صداها نزدیک می‌شد از دور آتش بزرگی توجهش را جلب کرد. برای فرار از تاریکی بر سرعتش افزود و به طرف آتش حرکت کرد. به یک باره تمام اطراف او را شعله‌های آتش فراگرفت که از هر سو

زبان می کشید. از ترس تمام موهای بدنش سیخ شده بود، صدای وحشتناک انسانی را شنید که کمک می خواست وقتی نزدیکتر آمد سیامک را شناخت، تمام دست و پاهایش با غل و زنجیر بسته شده بود و به طرف میدان وسیعی که پر از شعله های آتش بود برده می شد و دو موجود وحشتناک در دو طرف او در حال حرکت بودند، با صدای بلند فریاد کشید: «سیامک! سیامک!» اما او هیچ توجهی نکرد، آن دو موجود صمیمی ترین دوست او را به درون شعله های آتش هل دادند. صدای دلخراش سیامک گوش فلک را پر کرده بود. رامین فریاد کشید: «با او چه می کنید؟ او را رها کنید.»

اما فریادهای سیامک دل هر کسی را به لرزه می انداخت، آن دو موجود وحشتناک بطرفش هجوم آوردند. قدرت فرار از او سلب شده بود او را کشان کشان به طرف شعله ها بردند. رامین فریاد کشید: «خدا یا کمک کن، مرا ببخش، من توبه می کنم.» اما انگار صدایش را کسی نمی شنید آن دو موجود با سرعت بیشتری او را به حرکت درآوردند. چند قدمی با آتش فاصله داشت که دستی به طرفش دراز شد و او را نگه داشت. نگاه خسته اش را به طرف ناجی خود انداخت، پیرمرد محاسن سفیدی را رویش دید که لبخندش را به روی او پاشید و گفت: «من نجات می دهم به شرطی که به حرف هایم گوش کنی.»

رامین با عجله گفت: «هر چه بگویید انجام می‌دهم.» بعد برای چند لحظه در چهره‌ی پیرمرد خیره شد و گفت: «شما را جایی دیده‌ام؟ ولی هر چه فکر می‌کنم نمی‌دانم کجا بوده است!؟»

پیرمرد تبسمی کرد و گفت: «تو یارها سر کلاس من نشسته‌ای، من علوی هستم معلم دینی دبیرستان، یادته؟»

آقای علوی دستش را روی شانه‌های رامین گذاشت و گفت: «من کمک می‌کنم.»

شانه‌هایش به شدت تکان می‌خورد، صدایی به گوشش رسید: «رامین!»

«رامین بلند شو، تمام بدنت خیس عرق شده، بلند شو صدای فریادت همه‌ی خانه را پر کرده است.»

او با ناباوری چشم‌هایش را باز کرد و گفت: «سیاه کجاست؟ آقای علوی از کدام طرف رفت؟»

— تو خواب دیدی.

— نه من خودم فریادهای سیاه را در میان شعله‌های آتش شنیدم و او را دیدم که در آتش می‌سوخست.

— بیا پسر، این لیوان آب را بگیر و بخور و آرام باش.

بعد از این که آب را نوشید دستان مادرش را در دست گرفت و گفت: «خواب سیاه را می‌دیدم، مادر دارم دیوانه می‌شوم، آن دو موجود می‌خواستند مرا همراه سیامک بسوزانند.»

پسرم، دیشب هم بهت گفتم تا وقت داری برگرد، از همین الان شروع کن.

- چکار کنم؟

- مثل بچگی هایت وضو بگیر و نمازت را بخوان، بعد از نماز توبه کن، و همه چیز را از نو شروع کن.

از اتاقش بیرون آمد و به طرف حیاط به راه افتاد، نگاهی به درخت‌های خانه انداخت سپس به طرف استخر رفت، عکس خودش را در آب زلال دید. دستانش را در آب کرد و به آرامی وضو گرفت. مادر که از پنجره او را نگاه می‌کرد، دست‌هایش را به طرف آسمان بلند کرد و گفت: «خدایا شکرت، بالاخره دعاهایم را مستجاب کردی» بعد با عجله جانمازی را از کمدش بیرون آورد، و به اتاق رامین رفت، وقتی رامین وارد اتاق شد جانماز را به او داد و گفت: «بگیر پسرم، همان جانمازی است که سال‌ها پیش بهش علاقه داشتی، من سال‌ها از آن مواظبت کردم تا تو روزی سراغش را از من بگیری، خوشحالم زنده ماندم و آن روز را به چشم خود دیدم، سپس او را به آغوش کشید و صورتش را غرق بوسه کرد و بعد او را تنها گذاشت.

رامین با گفتن «اللّٰه اکبر» تمام تنش شروع به لرزش کرد، احساس کرد حادثه‌ای در حال رخ دادن است، نمازش که تمام شد سر به سجده عشق گذاشت و گفت: «خدایا! بهترین سال‌های عمرم را دور از تو گذرانده‌ام،



نمی دانم چطور با تو سخن بگویم اما به خودت قسم، قول می دهم از این به بعد هیچ کدام از کارهای گذشته را تکرار نکنم، از این به بعد حساب کن، مرا ببخش، ای خدای بخشنده و مهربان. چون کسی جز تو را نمی بینم که بتواند از این همه گناه من صرف نظر کند، اما انتظار دارم خودت دستم را بگیری و کمک کنی.»

در پای میز صبحانه مادرش روبه او کرد و گفت: «خوشحالم پسرم از این که بالاخره راهت را پیدا کردی ولی اگر تاراحت نمی شوی تا این دوستان را داری من می ترسم، باید برای خوب شدن اول این شیاطین را از خودت دور کنی.»

- سعی می کنم، مرگ سیاه مرا بدجوری تکان داده است بخصوص این که چند ساعت قبل از خودکشی خودش به مغازه آمد و از همه ی کارهای گذشته اش پشیمان شده بود. دیروز ساعت ها با خدای خود خلوت کردم و به تفکر پرداختم، اما خواب دیشب، مرا تحت تأثیر قرار داد. نمی دانی چقدر وحشتناک بود. سپس از پشت میز بلند شد، دست و صورتش را شست و گفت:

- برو پسرم، خدا پشت و پناحت.

\*\*\*

وقتی به خانه بیامک رسید آمبولانس جنازه ی بیامک را از بیمارستان آورده بود و ماشین ها پشت سر او به صف ایستاده بودند. او هم

پشت سر همه براه افتاد و با خود اندیشید: «کاش سیامک می توانست یک بار دیگر به دنیا برگردد و همه چیز را جبران کند.»

با ورود به قبرستان تکان شدیدی خورد، سال‌ها بود پایش را در این مکان نگذاشته بود، او حرف‌های سیاه را باور کرده بود که مردن چیز عبث و بیهوده‌ای است و جهنم و بهشت ما همین دنیا است. عکس جوان‌هایی که در بالای قبرها نصب شده بود را می‌دید و افسوس می‌خورد وقتی جنازه‌ی دوستش را غسل دادند و نماز خواندند، او خودش را به جنازه رساند، بغضش ترکید و با صدای بلندی فریاد کشید: «بلند شد سیاه، بلند شو تا همه چیز را از نو شروع کنیم.»

اما هیچ صدایی از سیامک بلند نشد همه مشغول گریه بودند وقتی جنازه‌ی او را در قبر گذاشتند و مشتی خاک بی‌ارزش بر سر و روی او پاشیدند گریه رامین بلندتر شد، با خود اندیشید:

«تمام راه‌های ارتباطی او را با دنیا بستند، تا دیگر قادر نباشد لذات دنیا را ببیند و هیچ ارتباطی با زنده‌ها نداشته باشد، سیاه حالا که تنها شدی چه جوابی به خدا می‌دهی؟»

مراسم تا ظهر ادامه داشت، رامین با جنازه‌ی دوستش وداع کرد و بطرف خانه براه افتاد، سپس به حمام رفت و غسل کرد و گفت:

«خدایا من جسمم را شست و شو دادم تو هم روحم را پاکیزه گردان تا افتخار بندگی تو را داشته باشم.»

بعد با خدای خود نجوا کرد: «حال که برگشته‌ام خودت یک راهنمای خوب سرراهم قرار بده تا مرا به تو نزدیک کند و بتوانم به وسیله راهنمایی او جبران مافات را بکنم. به من ایمانی عطا کن که بتوانم در این مبارزه شیطان را شکست بدهم.»

صدای پدرش در گوشش طنین انداخت: «پسر، نهار حاضر است. بیات از دهن نیفتاده شروع کن.» او پشت میز نشست و شروع به خوردن نهار کرد پدر رو به او کرد و گفت:

«خوشحالم، که تصمیم درست را گرفته‌ای، اما سعی کن در این راه جدیدی که انتخاب کردی مصمم و با اراده پیش بروی.»

- باید خدا خودش مرا مورد لطفش قرار دهد: با صدای زنگ تلفن رامین از جایش بلند شد و گوشی را برداشت صدای فرهاد از آن طرف خط بگوشش رسید:

- سیلام رامین، معلومه چکار می‌کنی؟ این بچه‌بازی‌ها چی بود که از خودت درآوردی، صبح پاک آبروی همه‌ی ما را بردی؟

- شما انگار دل ندارید، سیاه از بین ما رفته، مثل این که متوجه نیستی؟

- چرا اما این باعث نمی‌شود که ما از کار خودمان باز بمانیم، راستی مرجان سراغت را می‌گرفت.

- بهش بگو، دیگه نمی‌خواهم با او دوست باشم.

- چرا!!؟

- دیگه با هیچکس نمی‌خواهم دوست باشم.

- مثل این که مرگ سیاه، مخ تو را هم تکان داده، می‌خواستم برای

مجلس جشن امشب دعوت کنم.

- متأسفم فرهاد! من دیگه تو این مجالس شرکت نمی‌کنم.

- باشه، می‌دونم ناراحتی، یک چند روزی تو حال خودت باش، بعد

همه چیز روبه راه می‌شه، بهت قول می‌دم. فعلاً خدا حافظ

- خدا حافظ!

- فرهاد بود نه!!؟

- آره مادرا!

- چکار داشت؟

- می‌خواست تو جشن تولد یکی از بچه‌ها شرکت کنم.

- خوب کاری کردی که نرفتی.

- تا خدا چه بخواهد؛ دیر شده دیگه به خواب نمی‌رسم، صبح

هم مغازه تعطیل بود، با اجازه شما اگر کاری ندارید من سرکارم

می‌روم.

- نه پسر! برو به امید خدا!

مثل همیشه مسیر خانه تا مغازه را با ماشینش پشت سر گذاشت،

ماشین را پارک کرد و وارد مغازه اش شد، به محض ورود به مغازه تمام سنی‌دی‌ها مبتذل را جمع‌آوری کرد و با خدا نه‌جوا کرد:

«خدایا! خودت می‌دانی که بیشتر فروش مغازه از این نوع سنی‌دی‌ها هست ولی من به خاطر قولی که به تو داده‌ام پشت پا به پول این‌ها می‌زنم، خودت روزی مرا برسان.»

صدای زنگ تلفن او را از افکارش جدا ساخت. وقتی گوشی را برداشت مرجان با لودگی خاصی گفت:

«سلام رامین، ما چه گناهی کرده‌ایم که سیاه خودکشی کرده، نه تلفنی، نه تماسی، نه رفت و آمدی، این طوری اش را ندیده بودم.»

- من بعد از مرگ سیاه، دور همه چیز را خط کشیده‌ام.

- حتی من؟

- حتی تو، دیگه دلم نمی‌خواهد کاری بکنم که خلاف رضای خدا

باشد.

- این حرف‌ها از تو بعیده، تو کجا و دم زدن از دین و

خدا کجا!؟

آخه تو چطور دلت می‌یاد همه‌ی زندگی‌ات را به باد بدهی؟

- این به خودم مربوطه، لطفاً از این به بعد با من تماس نگیر، بین ما هر

چی تا حالا بوده، تمام شده می‌فهمی؟

- باشه ولی مطمئن باش که پشیمان می‌شوی.



صدای زنگ ممتد تلفن گوش رامین را آزار داد در این هنگام با دیدن مردی که وارد مغازه شد یکه خورد مردی با محاسنی سفید و با همان شکل و شمایللی که شب گذشته در خواب دیده بود، هنوز مشغول و رانداز کردن او بود که صدای مرد به گوشش رسید.

- سلام آقا! یک سی دی قرآنی می خواستم.

- سلام آقای علوی، شما کجا، این جا کجا؟ بعد از پشت میزش بلند

شد و استاد سابقش را در بغل گرفت و گفت: «منو می شناسید؟»

- نه پسر!

- هفت، هشت سال پیش، سال چهارم دبیرستان، شاگرد شما بودم.

رامین محتشمی و سیامک امیدی، مگه می شه ما را فراموش کرده باشید؟

بعد از دقایقی آقای علوی به او گفت: «آره یادمه، تو دبیرستان امیرکبیر،

فضول ترین بچه های مدرسه، سر کلاس فقط مزه می پروندید و مرا اذیت

می کردید.» پس مغازه دار شدید.

- آره دیگه، ما را که دانشگاه راه ندادند، به خدا شرمنده کارهای سابقم

هستم، همیشه به ما می گفتید یک روز پشیمان می شوید.

- خواهش می کنم، گذشته ها گذشته، راستی سیامک چه کاری می کند،

او هم مثل تو کاسب شده.

رامین آهی کشید و گفت: «داستانش مفصله، اگر وقت شما را نمی گیرم

لطف کنید چند دقیقه ای در خدمت شما باشم تا برایتان تعریف کنم.»

- خواهش می‌کنم، من بعد از بازنشستگی، تنها چیزی که زیاد دارم وقت آزاد است، حالا تعریف کن.

- چی بگم استاد! سیاه دیروز خودکشی کرد و همین امروز جنازه‌اش را به خاک سپردیم.

آقای علوی سرش را به علامت تأسف تکان داد و گفت: «حیف شد پسر با نشاط و پر جنب و جوشی بود.» از طرفی همه‌ی راه‌های بخشش خداوند را به روی خودش بسته است.

ما هر دو اشتباه کردیم، من از او تقلید می‌کردم و سعی می‌کردم در همه چیز، حتی لباس پوشیدن مثل او باشم، اصلاً من نسخه‌ی دوم او بودم اما بعد از مرگش متوجه شدم به بیراهه رفته‌ام. حتی خود او هم در آخرین ساعات عمرش پشیمان شده بود.

- پس چرا خودکشی کرد، راه توبه که برای همه باز است. چرا توبه نکرد؟!

- اینم یک راز! ولی من از همین امروز توبه کردم و نمازم را خواندم اما از شما چه پنهان، حس می‌کنم گناهانم آن قدر زیاد است که مورد رحمت خدا قرار نگرفته‌ام.

- اشتباه می‌کنی، تو بهترین کار را انجام داده‌ای، این وسوسه‌ی شیطان است، چون خود ناامیدی و یأس از رحمت الهی بزرگترین گناه و در حد گناهان کبیره است. در قرآن کریم هم آمده است که:

«از رحمت الهی ناامید نمی شود مگر کسی که کافر است.» (۱)

- پس به نظر شما خدا از سر تقصیرات من می گذرد؟

- چرا که نه؟ این حرف من نیست بلکه از آیات قرآن است که می فرماید:

«بگو، ای بندگان من که بر نفس های خود اسراف کرده اید، از رحمت

خدا ناامید نشوید به درستی که خدا همه گناهان را می آمرزد و خدا آمرزنده

گناهان است و نسبت به بندگان مهربان است.» (۲)

- پیش پای شما همه ی سی دی های مبتذل را جمع آوری کردم،

متأسفانه تا به حال به فکر سی دی های مذهبی نبوده ام اما از این به بعد

سعی می کنم این نوع سی دی ها هم به مغازه بیاورم، اما استاد من می ترسم،

از خودم اطمینان ندارم، به خودم می گویم شاید به خاطر مرگ سیامک

است که من چند روزی عوض شده ام اما ممکن است باز به کارهای

گذشته ام برگردم.

- می دانی این مشکل تو نیست، همه ی ما با این مشکل مواجه هستیم،

علتش هم این است که فراموش کرده ایم، امامی داریم که همه ی اعمال ما را

می بیند و همه ی حرکات ما را زیر نظر دارد، اگر وجود آن بزرگوار را در

زندگی حس می کردیم آن وقت حتی فکر گناه به مغز ما خطور نمی کرد. ما

بازمان رفته است که امام زمانمان حی و زنده است و منتظر فرمان الهی

است تا ظهور نماید.

- تا آن جا که به خاطر دارم فقط شما در دبیرستان از امام زمان صحبت می کردید، اما بعد از پایان تحصیلاتم کمتر کسی را دیدم که حرفی از ایشان به میان آورد چرا؟

- چون مولای ما حتی در بین شیعیانش هم غریب است، جو جامعه طوری شده است که کسی جرأت نمی کند از امام عصر سخنی به میان آورد چون هزار برچسب و تهمت به او می زنند، فوراً او را جزء این گروه یا آن گروه به حساب می آورند و کاری بر سرش می آورند که سخنی از آن بزرگوار به میان نیاورد، روزی یکی سخنران در مجلسی که همه جوان بودند مشغول وعظ بود بعد که از منبر پایین آمد از او سؤال کردم:

«چرا حالا که جوانان در این مجلس جمع شده اند از فرصت استفاده نمی کنید و از مولایمان سخن نمی گوئید؟»

بعد از لحظاتی دست هایش را به ریش پریشتش کشید و گفت: «باید در این باره تفکر کنم!؟»

- یعنی راجع به امام زمان صحبت کردن به تفکر نیاز دارد!؟  
 - چنی بگم پسر، متأسفانه بعضی ها شناختی از امام زمان ندارند.  
 - هر وقت هر جا که هستی دعا کن خدا فرجش را نزدیک کند چرا که خود آن بزرگوار بارها فرموده است.

«برای فرج من بسیار دعا کنید چون فرج شما در آن است.»

- مگر همه چیز در دست خداوند نیست. پس چه احتیاجی به دعای ما است خدا هر وقت اراده کند امامش را می فرستد.

صدای دختری حرف‌های آن دو را نیمه تمام گذاشت.

«آقا رامین، یک سی‌ادی دارم، لطف کنید رایتش کنید.»

- متأسفم خانم! من این کار را نمی‌کنم.

- چیز خاصی که نیست، مثل همیشه یک شو خارجی است.

- گفتم که نمی‌توانم. مرا ببخشید.

- واه! چه حرف‌ها، پس مغازه باز کرده‌اید که چکار کنید؟ بعد یا ناراحتی

از مغازه خارج شد.

رامین رو به آقای علوی کرد و گفت:

«می‌بینید استاد! اگر خودمان هم تصمیم بگیریم درست بشویم، مردم

نمی‌گذارند.»

- مهم نیست، تو فقط خدا را در نظر بگیر و کاری به حرف مردم

نداشته باش، اما راجع به سوالی که کردید که امام احتیاجی به دعای

مانند ارد اشتباه می‌کنی، مهم‌ترین شرط برای ظهور حضرت مهدی، تقاضای

مردم از پروردگار است که ظهور آن حضرت را از خدا بخواهند و اگر

چنین نکنند خداوند متعال به یک باره و در زمانی که کاملاً نامعلوم

که احتمال دارد هر روز و هر ساعت باشد ظهور را انجام خواهد

داشت و ریشه‌ی همه تباهی‌ها را خواهد کند، باور کن اگر شیعیان جداً

آقا را می‌خواستند و بعد از شهادت امام حسن عسکری بلافاصله دست به دعا برداشته بودند خدا ظهور آن حضرت را می‌رساند، مردم باید از صمیم قلب این مطلب را بخواهند، در دعاهایشان، در مناجات‌هایشان، در روزنامه‌ها، نشریات، سخنرانی‌ها، کنفرانس‌ها، تلویزیون، ماهواره، اینترنت و ...

همه و همه ظهور حضرت مهدی را از خداوند بخواهند و برای آن حضرت تبلیغ کنند. اگر این اتفاق روی دهد ظهور قطعی خواهد شد.

- استاد! شما چطور انتظار دارید در ماهواره‌های کشورهای دیگر راجع به امام زمان صحبت شود و حال آن‌که در کشور خود ما هم چنین برنامه‌هایی به ندرت در تلویزیون ساخته و پخش می‌شود؟

- بی‌جهت نیست که امام زمان را، حتی در بین شیعیانش غریب دانستیم، امام صادق می‌فرماید:

«وقتی عذاب بر قوم بنی اسرائیل طولانی شد تا چهل روز در پیشگاه خدا گریه کردند و در اثر این دعاها خداوند از صد و هفتاد سالگی که به فرج حضرت موسی باقی مانده بود صرف نظر کرد و به موسی و هارون وحی فرمود که بنی اسرائیل را از دست فرعون نجات دهند.»

بعد امام می‌فرماید: «اگر شما شیعیان هم مثل قوم بنی اسرائیل یک خدا و یک دل با تضرع به پیشگاه پروردگار گریه و ناله کنید و فرج مولایمان را از او

بخواهید خداوند فرج او را می‌رساند ولی اگر دست روی دست بگذارید و این گونه دعا نکنید هر وقت خدا صلاح بداند فرج صاحب‌الزمان را می‌رساند.

- پس فقط با دعا کردن است که ظهور انجام می‌پذیرد؟

- نه پسر! این یکی از راه‌ها است، باید آمادگی جهانی برای پذیرش امام به وجود آید.

- متوجه منظورتان نمی‌شوم.

- بین امام عصر مربوط به ایران یا عربستان نیست، حکومت آن بزرگوار یک حکومت جهانی است پس هرگاه جامعه انسانی به مرحله‌ای رسید که از تمام مکتب‌های مادی جهان قطع امید کرد و مأیوس شد و متوجه شدند رهبران جهان جز به فکر خودشان و اثبات ثروت‌شان به چیز دیگری نمی‌اندیشند آن وقت است که به فکر مصلحتی می‌افتند تا آن‌ها را نجات داد، وقتی دیگر کسی از نژاد پرستی، رنگ پوست و مرزهای ساختگی سخنی به میان نیاورد بلکه همه کوهی زمین را به یک دید نگاه کند، همان گونه که نور آفتاب، نسیم روح بخش؛ ابرهای باران‌زا و سایر مواهب الهی به مرزها توجهی ندارند و دنیا را عملاً یک کشور بدانند آن وقت است که امام ظهور خواهد کرد.

- استاد اگر به امید خدا امام ظهور کنند، عصر زایانه و اختراعات از بین

می‌رود و باز به دوران قدیم برمی‌گردیم؟



- نه، این هم فکر اشتباهی است که توسط دشمنان امام رایج شده است. بارها معصومین نقل فرموده‌اند که: «...»

«اگر علم بیست و هفت جزء داشته باشد تا قبل از ظهور امام فقط دو جزء آن کشف می‌شود و بیست و پنج جزء دیگر در زمان ظهور حضرت ولی عصر خواهد بود.»

از طرفی اگر کمی فکر کنی امامی که قرار است حکومت همه دنیا را در دست بگیرد و کنترل یک نظام جهانی را عهده‌دار شود باید با جدیدترین علم روز آشنا باشد و وسایل مافوق مدرن در اختیار داشته باشد تا در مدت کوتاه در صورت نیاز امکانات از یک سوی جهان به سوی دیگر گسیل دارد و آگاهی‌های مورد نیاز را در کمترین مدت به همه‌ی نقاط دنیا برساند. کدام عقل تسلیم می‌پذیرد که برای فرستادن یک پیام از یک طرف دنیا به طرف دیگر یکسال وقت نیاز باشد؟ با نبود وسایل چگونه می‌توان حق و عدالت را در سراسر جهان تأمین کرد.

دقایقی سکوت بین آن دو حکمفرما شد آقای علوی نگاهی به ساعتش انداخت و گفت: «...»

«من خیلی صحبت کردم، با اجازه شما مرخص می‌شوم.»

رأمین دست استاد خود را به گرمی فشرد و آدرس و شماره تلفن او را گرفت و گفت: «...»

«استاد! خواهش می‌کنم باز هم اینجا تشریف بیاورید و از امام زمان برایم سخن بگویید، من محو صحبت‌های شما شدم.»

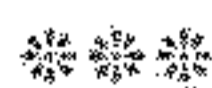
من خوشحال خواهم شد در راه تبلیغ و شناسایی حضرت مهدی قدمی بردارم.

فعلاً خدا حافظ!

بعد از رفتن آقای علوی، رامین تمام حرف‌های او را برای خودش تکرار می‌کرد. انگار دوست نداشت حتی یک کلمه از آن‌ها را به فراموشی بسپارد. بعد به یک‌باره خواب شب گذشته در ذهنش تداعی شده، دو موجود وحشتناک او را به طرف آتش می‌بردند و او فریاد کمک برآورد و آن‌گاه آقای علوی دستش را گرفت و گفت: «من به تو کمک خواهم کرد.»

با خود اندیشید: «آیا آشنایی با امام عصر بهترین کمک برای ترک گناهان نیست؟»

بعد از تعطیلی مغازه یگراست به خانه آمد و تمام صحبت‌هایی که بین او و استادش رد و بدل شده بود برای مادرش تعریف کرد، بعد از خواندن نماز و انقش رفت و آرام به خواب رفت.



صبح زود از خواب بلند شد و بعد از خواندن نماز و خوردن صبحانه رو پدر و مادرش کرد و گفت:

«امروز روز جمعه است، دلم می‌خواهد سری به بیرون از شهر بزنم، شما مرا همراهی می‌کنید؟»

مادر با خوشحالی گفت: «البته پسر، ما سبالت دلمان می‌خواهد سه تفری به تفریح برویم، تو آن قدر با دوستانت سرگرم بودی که هیچ وقت حتی از ما نخواستی با هم به جایی برویم.»

- پس آماده باشید تا حرکت کنیم.  
پدر به میان صحبت آن دو دوید و گفت: «نه پسر من و مادرت امروز را مزاحمت نمی‌شویم، وقت برای تفریح زیاد است، من می‌دانم تو دوست داری به تفکر پردازی، پس تنها برو، فقط احتیاط کن، چون روزهای تعطیل ترافیک جاده بسیار سنگین است.»

مادر اخمی کرد و گفت: «حالا که رامین راضی شده، تو اجازه نمی‌دهی؟»

- اجازه بده، پسر بیشتر خودش را پیدا کند.  
رامین از هر دو تشکر کرد، و تنها راهی بیرون از شهر شد، در وسط راه رادیو ماشینش را روشن کرد صدای گرم مداحی که مشغول خواندن دعای ندبه بود از رادیو پخش می‌شد، رامین با تمام وجود به دعای ندبه گوش داد:

«کاش می‌دانستم کجا قرار گرفته‌ای؟ و در کجا زندگی می‌کنی؟» بعد مداح زمزمه کرد:

«ای مرم سینه‌ی خسته‌ی ما  
 ما بلبل شورانگیز توایم  
 در نغمه‌گری دستان تواند  
 پیوسته بود با نغمه‌ی صور  
 وی مونس قلب شکسته‌ی ما  
 ای تازه گل نورسته‌ی ما  
 در گلشن وحدت دسته‌ی ما  
 این زمزمه‌ی پیوسته‌ی ما  
 فریاد زبخت نشسته‌ی ما  
 این دست به گردن بسته‌ی ما»

ماشین را در کنار جاده نگه داشت و آرام آرام در فراق امام اشک ریخت. بعد از پایان دعای ندبه از ماشین پیاده شد و به طرف کوه به راه افتاد و با خود اندیشید:

«خدایا نمی‌دانم چرا دست مرا گرفته‌ای؟ من که لایق عشق امام زمان نیستم، نمی‌توانم این حرف را عنوان کنم، اما باور کن که انگار دستی از غیب مرا به سوی او می‌کشاند، دلم آرام ندارد، کاش امکان داشت تمام زندگی‌ام را ترک کنم و از صبح تا شب در جستجوی امامم باشم وقتی صحبت از حضرت مهدی این طور مرا تکان می‌دهد دیدن روی ماه آن بزرگوار با من چه می‌کند؟»

کاش راهی داشتم تا او را پیدا می‌کردم؟ کاش رویی داشتم تا از او تقاضای دیدارش را نمایم.

ساعت‌ها با خدای خود راز و نیاز کرد، بعد احساس کرد به آقای علوی و صحبت‌های او احتیاج دارد، سوار بر ماشینش شد و با سرعت به طرف

منزل استادش به راه افتاد تا به خود آمد استاد را در آستانه در دید رویه او کرد و گفت:

«می دانم روز تعطیل است اما باور کنید، حرف های شما مرا هوایی کرده، دلم می خواهد فقط از امام زمان بشنوم، برای همین مزاحم شما شدم.»

- این حرف ها را زن، منزل خودتان است، خواهش می کنم بفرمایید! وقتی هر دو روی مبل نشستند آقای علوی تبسمی کرد و گفت: «من که خیلی خوشحالم تو به این زودی عوض شده ای و راحت را پیدا کرده ای.»

- برای خودم هم باورکردنی نیست، اما استاد نمی دانی نام امام زمان با من چه کرده است دلم می خواهد سر به کوه و بیابان بگذارم، از این شهر به آن شهر بروم و در جستجوی امامم باشم. کمک می کنید؟

- من هر چه از دستم بر بیاید کوتاهی نمی کنم ولی مطمئن باش این لطف خداست که شامل حال تو شده است اگر جوانان ما می دانستند چه امام مهربانی دارند از عشق او سر از پا نمی شناختند.

- استاد دیروز صحبت از ظهور امام زمان بود اما متأسفانه این بحث نیمه تمام ماند اگر ممکن است آن را ادامه دهید.

- آقای علوی تک سرفه ای کرد و گفت: «یکی از شرایط ظهور و شاید تأخیر آن امتحان مردم است تا سعید از شقی شناخته شود و بین کسانی که

که فقط ادعای خداپرستی دارند با آنان که خداپرست واقعی هستند تمایز قائل شود و مردم یک محک جدی بخورند، چرا که قبل از ظهور حق از میان خواهد رفت و اهل حق، از بین می‌روند، ظلم همه‌ی جهان را فرا می‌گیرد و قرآن را از روی هوای نفس توجیه و تفسیر می‌کنند، دین تغییر پیدا می‌کند، پیروان باطل بر اهل حق برتری پیدا می‌کنند و فساد همه جا آشکار می‌شود و هیچکس از آن جلوگیری به عمل نمی‌آورد، مؤمن لب فرو می‌بندد و اگر حرفی هم بزند حرفش پذیرفته نمی‌شود. کوچک‌ترها، بزرگترها را مسخره می‌کنند، پیوند خویشاوندی بریده می‌شود و بعضی از مردم به عمل فاسد خود فخر می‌کنند و تمجید می‌شوند، او لبخند می‌زند و کسی هم چیزی به او نمی‌گوید، مروج ظالمان زیاد می‌شود و مردم اموال خود را در راه غیرخدا بذل و بخشش می‌کنند، همسایه‌آزاری امری عادی می‌شود، کافر از مسلمان دیدن فساد در روی زمین خشنود می‌شود، انواع شراب به طور آشکار نوشیده می‌شود، امر به معروف بی‌ارزش می‌گردد، هرگونه راه عمل خیر بسته می‌شود و راه اعمال شر باز می‌شود، مردم آن چه را می‌گویند عمل نمی‌کنند، حرام حلال می‌گردد و امور دینی با رأی و نظر شخص عمل می‌شود و قرآن و احکام آن تعطیل می‌گردد و مردم آن قدر در ارتکاب معاصی بی‌شرم می‌شوند که حتی در روز هم به جنایت دست می‌زنند، والیان و حکمرانان، کافران را به دور خود جمع می‌کنند و نیکوکاران را از



خود دور می گردانند و از مردم رشوه می گیرند، لهور و لعب آشکار می گردد و هیچکس قادر به جلوگیری از آن نیست، نماز سبک شمرده می شود، هرج و مرج زیاد می شود، ریختن خون مردم بی ارزش شمرده می شود، دل های مردم مثل سنگ می شود، پلییدی زیاد می شود و مردم به آن رغبت نشان می دهند. (۱) این جا است که مردم محک می خورند و خیلی ها که فقط ادعای دین داری دارند رسوا می شوند، و خوبان آن قدر از دست ظلم و فساد به تنگ می آیند که فقط راه نجات را در ید مبارک و با کفایت حضرت مهدی می بینند. بنابراین همه یک دل و یک صدا دست نیاز به درگاه بی نیاز برمی دارند که:

«عَجَلٌ فِی فَرْجِهِ مَوْلَانَا صَاحِبُ الزَّمَانِ»

- پس تا قبل از ظهور امام یاران زیادی نخواهند داشت چون به فرموده:  
شما فساد عالم گیر خواهد شد؟  
- البته خواصی وجود دارند که دستورات امام را اجرا می کنند. روایات مؤکد تعداد این دسته از خواص را ۳۱۳ نفر ذکر می کنند، اما با اعلام حکومت جهانی این تعداد به میلیون ها نفر خواهد رسید.  
- پس تا مردم به تنگ نیایند از صمیم قلب دست به دعا بر نمی دارند؟  
- البته الان هم کسانی هستند که در نیمه شب ها برای ظهور مولا دعا می کنند اما زمانی خواهد رسید که مردم آن قدر تحت ظلم و ستم

۱- برگرفته از کتاب مهدی موعود، ترجمه سیزدهم بحار الانوار علامه مجلسی، مترجم علی دوانی، ص ۱۰۴۱ تا ۱۰۴۳.



قرار می گیرند و به هر دری می زنند با ناامیدی برمی گردند. آن وقت است که متوجه خانه اصلی می شوند و متوسل به حضرت مهدی خواهند شد.

- استاد ما چگونه می توانیم برای ظهور آمادگی پیدا کنیم یا بهتر بگوییم چه کارهایی باید انجام بدهیم تا لایق آن حضرت شویم؟

- بهترین و مؤثرترین کار تزکیه نفس و دوری از گناه است، باید از محرمات اجتناب کنیم و برای از بین بردن فساد کمر همت ببندیم اما هر کس ابتدا باید از خودش شروع کند.

- گفتن این مطلب ساده است اما در این دوره و زمانه که ما مورد هجوم انواع وسایل ارتباط جمعی هستیم به نظر شما تزکیه نفس امکان پذیر است؟

- ببین پسر! فساد و گمراهی چیز جدیدی نیست، همیشه وجود داشته است اما هر روز شیطان به یک شکل خودش را آشکار می کند ولی به نظر من با یک ایمان قوی و اراده‌ی محکم می توان بر اسب سرکش نفس لگام زد و آن را مهار کرد. باید به معنای واقعی منتظر بود و فرهنگ «انتظار» را در جامعه رواج داد.

- انتظار چه ربطی با تزکیه‌ی نفس دارد؟

- شاید جواب این سؤال را با یک پرسش از خودت بتوانم پاسخ بدهم،

آیا تا به حال چشم به راه عزیزی بوده‌ای که به سفر رفته باشد؟

- آره! چند سال پیش که پدر و مادرم به مکه رفته بودند من هر روز مترصد دریافت خبری از آنها بودم. تا لحظه برگشت آنها فرا رسید.

- آیا این انتظار بسیار ساده آمیخته با یک نوع آمادگی برای شما نبود؟

- بله چون همه‌ی فامیل بسیج شده بودند و هر کس سعی داشت گوشه‌ای از کارها را بر عهده بگیرد، یکی گوسفند خرید، دیگری میوه و شیرینی، زن‌ها هم خانه را مرتب و آماده کردند، عده‌ای هم با خریدن گل در تدارک مراسم بازگشت بودند.

- منی بی‌نی چگونه همه برای پدر و مادر توبه تکاپو افتاده بودند، حال فکر کن آنها که انتظار قیام یک مصلح جهانی را می‌کشند چگونه در خودشان آمادگی ایجاد می‌کنند و تزکیه نفس می‌کنند تا لایق محبوب شوند، پس انتظار برای یک قیام جهانی و حکومت عدل باید به معنای آماده باش کامل فکری، اخلاقی، مادی و معنوی برای اصلاح همه‌ی جهان باشد، اگر کمی واقع‌بینانه‌تر بیندیشی آن وقت درمی‌یابی که چنین انتظاری چقدر سازنده است، اصلاح تمام مردم روی کره‌ی زمین و پایان دادن به همه‌ی مظالم و ناپسامانی‌ها شوخی نیست، کار چندان ساده‌ای هم نمی‌تواند باشد، آماده باش برای چنین هدف بزرگی باید متناسب با آن باشد یعنی برای به تحقق رسیدن چنین

هدفی مردان و زنان بزرگی لازم است که خود ساخته باشند چرا که این گروه سربازان امام زمان را تشکیل خواهند داد. پس باید بسیار بزرگ، نیرومند، شکست ناپذیر، فوق العاده پاک و بلند نظر، کاملاً آماده و دارای بینش عمیق برای برنامه‌های اخلاقی، فکری و اجتماعی باشند. آیا این معنای انتظار سازنده نیست؟

- البته که هست چنین انتظاری نه تنها انسان را از گناه دور نگه می‌دارد بلکه او را متحول می‌سازد تا دیگران را هم هدایت کنند. این انتظار به نکته جالی اشاره کردید، منتظران راستین، در عین حال وظیفه دارند تنها به فکر خودشان نباشند بلکه مراقب حال دوستان و دیگر مردم هم باشند و علاوه بر تزکیه نفس خود در اصلاح دیگران هم بکوشند، پس باز به نقش مردم در ظهور امام زمان بومی گردیم، با این صحبت‌های شما، مردم نقش اساسی را در ظهور ایفا می‌کنند.

- بله! طرح مباحث حکومت جهانی امام زمان و عجز رهبران جهان از حل مشکلاتی چون فساد، فحشاء، فقر، بیکاری و فروماندن نظام‌های بشری از اداره جهان نیاز به تشکیل یک حکومت نمونه اسلامی دارد که برآورنده‌ی خواسته‌های مردم دنیا باشد، باید عموم مردم بخصوص شیعیان با یک سیج همگانی خود را آماده تشریف‌فرمایی آن حضرت نمایند و در اصلاح روحیات خود بکوشند تا با ظهور آن حضرت دیگر جایی برای رشد و ذایل اخلاقی باقی نماند.

اگر بزرگان شیعه و مردم عادی باور کنند که با حرکت یک پارچه با سرعت ظهور فرا خواهد رسید درنگ را جایز نمی دانستند و همه ی نیروهای خود را در این جهت بسیج می کردند ولی تا کنون و با کمال تأسف بیشتر شیعیان و حتی اندیشمندان بر این امر اعتقاد قلبی ندارند و در شک و تردید به سر می برند و فکر می کنند هنوز به ظهور امام زمان خیلی وقت باقی مانده است.

و این فکر ضعیف و غلط را شیعیان تقویت می کنند و با تبلیغات منفی

علیه حضرتش دل مردم را از آن امام دور می کنند.

- استاد، منظورتان از تبلیغات منفی چیست؟

- بعضی مقدس مآب ها برای توجیه خود به دوستانشان می گویند:

«برو دعا کن امام نیاید وگرنه اول گردن من و تو را می زند.»

یا بعضی پا را فراتر می گذارند و اظهار می دارند:

«ما لیاقت درک زمان ظهور را نداریم... ما گنه کاریم... خدا کند آقا زمانی ظهور

کند که ما نباشیم زیرا ما با اعمال بدمان از روی ایشان شرمند می شویم و...»

این افکاری است که موجبات فراموشی و دل سردی افکار عمومی از

حضرت ولی عصر می شود و اصرار دارند که ظهور آن حضرت در زمان

کنونی نیست، باور کن یکی از علت های تأخیر ظهور آقا، عدم لیاقت

ماست، پس اگر علاقه به تعجیل فرج داریم باید به خودسازی از جهت دین

و اخلاق پردازیم.

- اینطور که از گفته‌های شما متوجه شدم هنوز فرهنگ انتظار در جامعه‌ی جهانی و حتی بین شیعیان جایی ندارد؟

- متأسفانه همینطور است، امر ظهور برای بعضی‌ها آن قدر بعید و دور است که حتی مذهبی‌ها هم از روی بی‌محبتی ادعا می‌کنند: «حالا حالاها حضرت نمی‌آید».

یا وقتی می‌خواهند برای عموم مردم ظهور را دور نشان دهند تشبیه‌هایی بکار می‌برند که مثلاً زندانی که به حبس ابد محکوم شده است، یا پرداخت بدهی غیر قابل وصول را این طور تعبیر می‌کنند: «تا انقلاب مهدی فلانی در حبس است، یا این بدهی تا ظهور امام زمان قابل وصول نیست».

این در حالی است که ما در دعای عهد هر صبح بعد از نماز صبح می‌خوانیم:

«أَنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيداً وَنَرُوهُ قَرِيباً»

«آن‌ها ظهور را دور می‌دانند اما ما آن را نزدیک می‌دانیم».

آیا ما با ائمه و معصومین در این مورد هم دل و هم‌زبان هستیم در حالی که معصومین فرموده‌اند:

«صَبْحٌ وَعَصْرٌ مِّنْتِظَرِ أَمْدَنَ مَوْلَانِ بَاشِيدٌ» و باز فرموده‌اند:

«همانند شهاب آسمانی که ناگهان در آسمان پدیدار می‌شوند ناگهان در میان مردم ظهور خواهد فرمود».

آیا ما حرف ائمه‌ی قبلی را گوش داده‌ایم؟ ما حتی از یاری با زبان دریغ می‌کنیم تا چه رسد به یاری عملی ائمه، پس چگونه می‌توانیم ادعا کنیم که منتظر ظهور امام زمان هستیم؟

- پس تا زمان ظهور بسیاری از مردم حتی مؤمنان از آمدن آن بزرگوار دلسرد می‌شوند و یا حتی ایشان را انکار می‌کنند؟

- بله پسر! بی‌جهت نیست که در روایات آمده است ما شما را

غربال می‌کنیم، تنها کسانی در مسیر امام عصر باقی می‌مانند که بین

خود و مولا را، با رشته‌ی محکمی از عشق بسته باشند و به تنها

چیزی که فکر می‌کنند آن است که معشوق آنان یعنی امام عصر غم

و غصه و ناراحتی نداشته باشد، رفاه و آسایش آنان در دل بی‌غصه

امام زمان خلاصه می‌شود، شادی و سرور ایشان لبخند رضایتی است

که بر لبان آن بزرگوار نقش می‌بندد. برای آنان بهشت و حوری

بهشتی بازچه‌ای پیش نیست، بلکه بودن در کنار امام زمان برایشان

از هر نعمت بهشتی بالاتر است، آنان حاضرند هر بلایی را به جان بخرند

اما لحظه و آنی از آن وجود مقدس جدا نگردند، کسانی که عشق آنان

مصدق بارز:

«صبر علی عذابک، کیف اصبر علی فراقک.»

می‌باشد یعنی:

«به عذاب و سختی‌ها صبر می‌کنم، اما با فراق و دوری تو چه کنم.»



این رشته‌ها همان منتظرین هستند، کسانی که هر لحظه امید دارند تا به وصال معشوقشان برسند، کسانی که آذرینی امام جانشان را گذاخته، و تمام هم و غم را در شادی و سرور امام معصوم نموده است، دوست دارند آن چه مولایشان دوست دارند و بیزارند از آن چه مولایشان از آن بیزارند، شاید بهتر باشد که عمل اینان را با همان فرمایش تطبیق دهیم که «بهترین اعمال، انتظار فرج است.»

- استاد فکر نمی‌کنید پیدا کردن چنین اشخاصی در این دوره و زمانه مشکل و شاید بعید بنظر می‌رسد؟

- درست است، متأسفانه مردم ما دور هستند یعنی ورد امام زمان بر زبانشان جاری است ولی کاری نمی‌کند که امام زمان پسند باشد و این بدترین عمل و شاید بزرگ‌ترین گناه باشد که قرآن هم در این زمینه می‌فرماید:

«كَبْرًا مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ» (۱)

یعنی این که: «سخن بگویید ولی خلاف آن عمل کنید، خدا را بسیار به خشم و غضب می‌آورد.»

چگونه است که ما هنگام ذکر غربت علی و تنهایی او در کوفه به خشم می‌آییم یا بر مصائبی که امام حسین تحمل کرد گریه می‌کنیم و ناله‌ها سر می‌دهیم و ادعا می‌کنیم که اگر ما در آن زمان بودیم آن بزرگواران را تنها



نمی گذاشتیم اما هنگام عمل و یاری به امام عصر که فرا می رسد آن چه را ادعا کرده بودیم فراموش می کنیم؟

رامین لحظه به لحظه احساس می کرد به دنیای تازه ای قدم نهاده است، دنیایی که کیلومترها با چند روز پیش او فاصله دارد، سوالی که فکرش را مشغول کرده بود و بر زبان آورد و پرسید:

«استاد آیا عشق به امام زمان می تواند کسی را عوض کند؟ منظورم این است که آیا احساسی که من در این چند روز پیدا کرده ام واقعی است؟»

یعنی امکان دارد انسان با یاد حضرت مهدی یک شبه همه ی تعلقاتی که دست و پایش را بسته بودند رها کند؟

استاد تبسمی کرد و گفت: «چرا که نه؟ عشق به امام زمان عشق به همه ی خوبی هاست، باور کن مستقیم ترین راهی که انسان را به خدا می رساند تمسک به ائمه به خصوص، حضرت مهدی می باشد.» سپس از روی مبل بلند شد و به طرف کتابخانه اش رفت و کتابی را بیرون آورد و گفت:

«رامین جان! این کتاب را بخوان، شاید جواب بسیاری از سوالات تو را بدهد.»

وقتی کتاب را از استادش گرفت از او اجازه خواست تا رفع مزاحمت کند.

آقای علوی با تبسم همیشگی اش به او گفت: «تو مزاحم نیستی، این وظیفه‌ی من است که در راه ترویج فرهنگ امام زمان در جامعه بکوشم، کتاب را بخوان، فردا که به مغازه‌ات آمدم برآیم هر چه از آن فهمیدی بیان کن.»

چشم استاد، پس با اجازه شما من مرخص می‌شوم.  
خواهش می‌کنم، منزل خودت است.  
وقتی سوار ماشین شد کتاب را چند بار ورق زد، دلش می‌خواست همان جا کتاب را بخواند، دوست داشت اطلاعات بیشتری درباره امام زمان بدست آورد، ولی وقتی نگاهی به ساعت انداخت با خود اندیشید:  
«خدای من! خیلی دیر شده.»

با عجله به منزل آمد و با صدای مردانه‌اش به پدر و مادر سلام کرد.

پسر، معلومه کجایی؟  
پدر جان، کمی خودم را از حال و هوای شهر دور کردم بعد هم به منزل آقای علوی رفتم.

مادر رو به رامین کرد و گفت:  
«دل من می‌خواهد یک روز به منزل او برویم و از زحماتش تشکر کنیم.»  
باور کن خیلی خوشحال خواهد شد، کاش در دوران دبیرستان به حرف‌های او گوش می‌دادم، اما من و سیاه همیشه او را اذیت می‌کردیم و الان از کارم پشیمان هستم.

- ما هیچوقت قدر چیزهایی را که داریم نمی‌دانیم، حالا دست و صورت را بشور تا غذا را بکشم.

\*\*\*

بعد از ناهار و نماز بلافاصله به سراغ کتاب رفت، در یکی از صفحات کتاب سرگذشت یکی از علماء معاصر اصفهان که جریان منبر خود را در مسجد گوهرشاد مشهد به عنوان خاطره نقل فرموده بود، این طور آمده بود:

«در مدت یک ماه، در ماه مبارک رمضان که در مسجد گوهرشاد منبر می‌رفتم متوجه مستمعین مجلس بودم، و من گاهی در رابطه با حضرت حجت علیه السلام نیز صحبت می‌کردم، در میان مستمعین من جوانی پای منبر می‌آمد، او را در شب‌های اول که دورتر از منبر نشسته بود می‌دیدم ولی شب‌های بعد نزدیک و نزدیک‌تر آمد و به طوری که از شب ششم به بعد از همه زودتر می‌آمد، برای خودش جا می‌گرفت و پای منبر من می‌نشست، او همه‌ی توجهش را به من معطوف داشته بود وقتی نامی از حضرت مهدی علیه السلام می‌بردم، آن جوان منقلب می‌شد و آن چنان شور و اشتیاقی از خود نشان می‌داد که نسبت به تمام جمعیت ممتاز بود.

تا آن جا که فریاد او را می‌شنیدم که می‌گفت: «یا صاحب الزمان»

و گاهی او را می‌دیدم دگرگون شده، و در حال خودش فرورفته است

که بحال خوش او در من هم تأثیر می گذاشت و کلمات پرسوز و گندازی در فراق مولا می گفتم و مجلس بیشتر منقلب می شد و بالاخره شبها را پشت سر گذاشته تا آن شبهای آخر که من راجع به وظایف شیعه و محبت به حضرت ولی عصر علیه السلام صحبت می کردم که در زمان غیبت چه کنیم تا باعث خرسندی ایشان شویم و نیز اشاره داشتم که ما شیعیان در سایه ی اعمال صالح و آمادگی است که می توانیم فرج و نصرت آن سرور و مولا را از خدای تعالی طلب کرده و همان طور که می گفتم آن جوان با محبت را می دیدم درست مانند عاشقی که از درون می سوزد از ته دل امام زمان را صدا می زد تا بالاخره به حال ضعیف افتاده در حالی که مسجد و چهار ایوانش مملو از جمعیت بود که گاهی عدهای از آن مردم ناله بلند می کردند و مجلس در سوز و عشق بسیار خوبی سپری می گشت.

عاقبت ماه مبارک رمضان گذشت و جلسات ما نیز رو به نهایت گذاشت، اما تصمیم گرفتم آن جوان را پیدا کنم چرا که من شیفته و دلسوخته آن کسی هستم که به دنبال امام زمان باشد.

پس از آشنایان و اطرافیانم سؤال کردم که آدرس آن جوان کجاست؟ معلوم شد که او دکان عطاری کوچکی در یکی از محله های مشهد دارد، من چند بار به آن محله رفتم اما مغازه او را بسته دیدم. احوال او را از کسبه ی محل سؤال کردم به من گفتند:

«بعد از ماه مبارک رمضان، دو سه روز مغازه را باز کرد ولی خالص  
 طور دیگری شده بود و یک هفته است مغازه را تعطیل کرده و ما نمی دانیم  
 او کجاست؟»

من از یافتن جوان ناامید شدم تا این که بعد از یک ماه در  
 یکی از خیابان های مشهد او را دیدم در حالی که لاغر شده و رنگش  
 زرد و گونه هایش قرمز رفته بود فقط پوست و استخوانی از او باقی  
 مانده بود.

وقتی احوال او را پرسیدم اشکش جاری شد و نام مرا می برد و می گفت:  
 «خدا پدرت را بیامرزد، خدا به شما طول عمر بدهد و...»  
 «گریه می کرد و صورت و شانه ی مرا می بوسید.»  
 به او گفتم: «چه اتفاقی برای شما افتاده است؟»  
 او با گریه و ناله گفت: «خدا از شما راضی باشد که مهدی را به من  
 نشان دادی، و مرا به راه انداختی و به مقصودم رساندی و بعد شروع  
 کرد به گفتن داستانش، در حالی که مثل ابر بهار گریه می کرد و  
 به من می گفت:

«شما در آن شب های ماه رمضان دل مرا آتش زدی، دلم از جا کنده  
 شد، عشق امام زمان قلب مرا گرفت، در حالی که در گذشته اصلاً متوجه  
 آن حضرت نبودم ولی با سخنان شما رفته رفته علاقه پیدا کردم که  
 او را ببینم.»

من که در فراقش التهاب داشتم بطوری که در شب‌های آخر وقتی «یا صاحب‌الزمان» می‌گفتم، بدنم می‌لرزید به سر جدی که دلم نمی‌خواست بخوابم و یا چیزی بخورم فقط دلم می‌خواست بگویم «یا صاحب‌الزمان» و در به در دنبالش بگردم تا شاید او را پیدا کنم، کار من شده بود جستجوی حضرت مهدی، و در فراق او نالیدن، وقتی ماه رمضان تمام شد، چند روزی مغازه را باز کردم اما دل به کسب و کار نداشتم فقط به یک نقطه متوجه بودم، تنها می‌خواستم او را ببینم، دلم می‌خواست محبوبم را ببابم، دیگر به هیچ چیز علاقه نداشتم نه به کار و نه خوراک و پوشاک و...

دیگر تمایل نداشتم با مشتری حرف بزنم، زیرا تمام هدفم رسیدن به محبوب عزیزم به نام حضرت مهدی بود.

به همین دلیل از دکان دست برداشتم و آن را بستم و سر به کوه و بیابان‌های اطراف مشهد زدم، در حالی که روزها در آفتاب بودم و شب‌ها در مهتاب و در آن خلوتگاه داد می‌زدم: «محبوبم کجایی؟! آقای مهربانم کجایی؟!»

و من که در پی بار بودم و گریه و ناله می‌کردم و از خدا می‌خواستم تا ملاقات او را بر من منت گذارد و بالاخره دعاهایم به اجابت رسید و بر روی آتش هجرانم تسکین وصال ریخته شد.

آری عاقبت محبوبم را دیدم و سر به پایش نهادم.



آن شخص عالم ادامه داد: «من به گفته‌های آن جوان دل سوخته گوش کردم، او که گریه می‌کرد و بیش از حد منقلب بود و در آن حال خواست خدا حافظی کند صورت مرا بوسید و گفت: «استاد بدان یکی هفته‌ی دیگر بیشتر زنده نیستم.»

گفتم: «چرا!؟»

گفت: «آخر به مطلب رسیدم، به مقصود دست یافتم، صورتم را به پای یار و دلدارم نهاده شد، ترسیدم که بیشتر در دنیا باقی بمانم و این قلب روشن من یاز، تاریک شود، من از گمراهی برگشته بودم، این روح پاک دوباره آلوده شود لذا درخواست مرگ کردم آن حضرت با درخواست من موافقت کرد.»

آن جوان با حال آشفته از من خدا حافظی کرد و گفت: «مرا دعا کنید.»

او مرا تنها گذاشت در حالی که من به حال او غبطه خوردم که من که لباس نوکری امام زمان را در بردارم هنوز موفق به دیدن یوسف قاطمه نشده‌ام اما یک منبری من به این سادگی به وصال مولایم رسیده بود، بعد از چند روز شنیدم که آن جوان از دنیا رفته است.<sup>(۱)</sup>

رامین کتاب را بست و سرش را در میان دستایش گرفت و زارزار گریست و با خود اندیشید:

۱- برگرفته از کتاب المهدی طاووس اهل الجنة ص ۱۳ تا ۱۶.



«پس این عشق به زمان احتیاج ندارد، و یک لحظه می تواند همه ی وجود انسان را به آتش بکشد و شعله ور کند، پس استاد درست می گفت: «بهترین راه رسیدن به خدا دوستی یا اهل بیت است.» بعد دست هایش را به آسمان بلند کرد و گفت:

«خدایا این عشق را از من بگیر.»

صفحات بعدی کتاب را با صدای بلند زمزمه کرد:

«ای مشتاقان امام زمان، ای منتظران و ای مؤمنینی که بذر عشق آن عزیز در دلتان جوانه زده، همچون آن عاشق پاک پاخته و معصوم، عشق را تجربه کنید، عشق به امام زمان که مثل عشق به خود خداست.

چیزی گلویش را فشار می داد برای بار دوم کتاب را بست و از جایش بلند شد و به طرف پنجره رفت آن را گشود و با صدایی که از ته گلو برمی خاست فریاد زد:

«آقا کجایی؟ چرا من تا به حال از شما جدا بوده ام؟ چطور شد که مرا لایق این عشق دانستید؟ حال در کجا به دنبال برگردم، آیا من هم کار و زندگی ام را تعطیل کنم و آواره کوه و بیابان شوم؟»

نمی دانست چه کاری باید انجام دهد؟ باز شروع به خواندن کرد، اما انگار هر چه بیشتر از امام زمان می خواند عاشق تر می شد، بعد از نماز مغرب و عشاء مادرش رو به او کرد و گفت:

«پسر! چرا بعد از ظهر از اتاقت بیرون نیامدی؟»

- استاد کتابی در مورد امام زمان به من داده از خواندن آن نه تنها خسته نشدم بلکه دلم می‌خواست همه‌ی صفحات آن را در دهم ضبط کنم.

- پسر تو اهل خواندن کتاب نبودی وگرنه ما از این نوع کتاب‌ها در کتاب‌خانه زیاد داریم.

رامین به طرف قفسه‌ی کتاب‌ها رفت و یکی از کتاب‌ها را برداشت و به مادرش گفت:

«چرا زودتر نگفتی؟ بعد از شام آن را می‌خوانم.»

پدر رامین دستی روی شانه‌اش گذاشت و گفت: «هیچ وقت فکر نمی‌کردم به سراغ کتاب‌های من بیایی.» سپس دست‌هایش را به طرف آسمان بلند کرد و گفت: «خدایا شکرت!»

- رامین پشت دست او را بوسید و گفت: «می‌دانم تا به حال باعث آبروریزی شما شده‌ام اما قول می‌دهم از این به بعد طوری رفتار کنم که امام زمان از من راضی باشند.»

- آفرین رامین! تو راهت را پیدا کرده‌ای، به تو تبریک می‌گویم.

بعد از شام رامین به اتاقش رفت و نگاهی به طرح جلد کتاب انداخت، خیمه‌ای در بالای تپه‌ای سبز نقاشی شده بود و جوانی به ثوری که از آن خیمه بیرون می‌آمد نگاه می‌کرد، در وسط کتاب با خط درشتی نوشته شده بود: «تشرفات!» بعد شروع به خواندن کرد.

- شیخ زاهد عابد، محمدبن قارون نقل می‌کرد:

روزی به حاکم حله که شخصی به نام «مرجان صغیر» بود گزارش دادند که مردی به نام «ابوراجح» که صاحب حمامی است خلفا را دشنام می دهد، حاکم با عصبانیت فرمان داد او را احضار کنند و آن قدر او را زدند تا تمام بدنش مجروح گشت سپس به دستور حاکم زبان او را درآوردند و سوزنی در آن فرو بردند و بینی اش را پاره کردند بعد به غلامان خود دستور داد او را در کوچه و بازار بگردانند، دیگر نفس آخر را می کشید، حاکم دستور داد او را بکشند اما مردم گفتند:

«او پیرمرد سالخورده ای است و شما او را حسابی تنبیه کردید، شما او را به همین حال بگذارید، خودش می میرد و خون او به گردن شما نمی افتد.»

مردم آن قدر اصرار کردند که او حرف آن ها را پذیرفت، بچه های «ابوراجح» بدن نیمه جان او را به خانه بردند و همه عقیده داشتند که او امشب خواهد مرد و خودشان را آماده مراسم کفن و دفن کردند.

صبح که از خواب بلند شدند دیدند «ابوراجح» ایستاده نماز می خواند و جراحت هایش به کلی بهبودی یافته و اثری از آن باقی نمانده است و زخم های صورتش هم ناپدید گشته است.

مردم که برای مراسم دفن او آمده بودند دچار حیرت شدند و از او خواستند تا ماجرا را برایشان بازگو کند.

ابوراجح گفت: «وقتی من مرگ را در جلو چشمانم دیدم و زبانی هم نداشتم که خدا را بخوانم، ناچار با زبان دل به دعا پرداختم و آقا و مولای خویش صاحب الزمان را به یاری طلبیدم. هنگام شب متوجه شدم خانه نورانی شده و در آن میان حضرت مهدی را دیدم که دست مبارک خود را روی صورتتم کشید و فرمود: برخیز و برای بچه‌هایت کار کن که خداوند تو را شفا داد، چون به خودم آمدم اینطور که می‌بینید خودم را یافتم.»

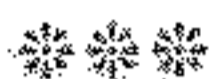
شمس‌الدین محمد بن قارون می‌گفت:

«به خدا قسم ابوراجح اصولاً مردی ضعیف بنیه، لاغر اندام، زرد رنگ و زشت‌رو بود و ریش کوتاهی داشت. من همیشه به حمام او می‌رفتم و او را به این سیما و شکل می‌دیدم، ولی آن روز صبح در میان جمعیت او را مردی قوی، خوش قامت، سرخ‌روی، همانند جوان بیست ساله و با ریش بلندی دیدم.»

چون این خبر شیوع یافت حاکم او را طلبید، حاکم روز قبل او را به آن وضع دیده بود و امروز او را در هیئت و سیمای دیگری می‌دید که درست به عکس روز قبل بود وقتی حاکم اثری از زخم‌ها ندید، از مشاهده این وضع، ترس عجیبی به دل او راه یافت. حاکمی که قبل از این جریان در محلی که به نام امام زمان علیه السلام معروف بود می‌نشست و پشت خود را به قبله می‌کرد، بعد از این واقعه رو به قبله

نشست و با مردم «حله» یا مدارا و نیکی رفتار کرده، از تقصیر مجرمین آن‌ها گذشت و با نیکان آنان نیکی نمود تا این که بعد از مدتی کوتاه او از بین رفت. (۱)

خواندن کتاب‌ها به او روحیه‌ی خوبی بخشیده بود، شب را با یاد امام زمان به سر برد.



صبح زود به مغازه رفت به محض دیدن آقای علوی به او سلام کرد و کتاب را به او بازگرداند.

به این زودی آن را تمام کردی؟

بله، داستان آن جوان شیدا را خواندم و متوجه شدم عشق امام زمان اگر در قلب کسی افتاد غوغا به پا می‌کند. ولی سؤالی که برای من مطرح است، این است که آیا دیدن امام زمان برای کسانی چون من امکان‌پذیر است؟

همانطور که در کتاب خواندی و در تشریفات زیادی دیده‌ام اکثر کسانی که لیاقت دیدار امام را پیدا کرده‌اند، انسان‌های معمولی و گرفتاری بودند که در اثر مبتلا شدن به بیماری یا یلا فریاد «یا ابا صالح» سر داده‌اند و امام هم به آن‌ها کمک کرده است.

پس من هم می‌توانم آن بزرگوار را ببینم؟

۱- برگرفته از کتاب مهدی موعود ترجمه جلد سیزدهم بحار الانوار علامه مجلسی ص ۸۱۵-۸۱۶.

- البته، با تزکیه نفس و درخواست از خدای این امر میسر است ولی نباید این امر را نادیده گرفت که خود آقا اگر اراده فرمایند این امر به سادگی امکان پذیر است.

با صدای پسر جوانی حرف‌های آن دو قطع شد.

- ببخشید، قیمت این رایانه چقدر است؟

رامین دقایقی را به پاسخ گفتن به او پرداخت. جوان سوتی کشید

و گفت:

«چرا این قدر گران است؟»

- چی بگم آقا! خودمان گران می‌خریم.

سپس جوان عذرخواهی کرد و از مغازه بیرون رفت، رامین رو به آقای

علوی کرد و گفت:

«هر روز تعدادی از این نوع مشتری‌ها وارد مغازه می‌شوند و وقت ما را

می‌گیرند و بعد بدون هیچ خریدی از این جا بیرون می‌روند.»

- ناراحت نشو پسر! وضعیت اقتصادی مردم چندان مناسب

نیست، همه دوست دارند رایانه داشته باشند اما توان خرید آن را ندارند.

- راستی در زمان ظهور و بعد از آن هم مردم جهان با این بحران‌های

اقتصادی روبرو هستند؟

- نه پسر! شما با شرایط و اوضاع ناشامان قبل از ظهور آشنا شده‌ای و

حکومت‌های جهان که ناتوان در برآوردن نیاز ساده مردم هستند و



دیده‌ای، اما باید بدانی بعد از ظهور از لحاظ علمی، فرهنگی و اقتصادی دنیا همان می‌شود که بشر همیشه به دنبال آن بوده است.

بخصوص از نظر اقتصادی مردم در رفاه بسر خواهند برد چون دوران زورگویی به پایان می‌رسد و همه حرکات مردم برخواسته از رشد فکری، علمی و تعقلی می‌شود، عدل و داد در سراسر عالم حکمفرما خواهد شد، زمین الان هم دارای امکانات فراوانی برای زندگی ما و نسل‌های آینده و جمعیت‌های بسیار زیادتر از جمعیت کنونی ما است، حتی چندی پیش اعلام شد که بسیاری از نقاط کره‌ی زمین هنوز کشف نشده است و دست نخورده باقی مانده است. با وجود این همه منابع، عدم آگاهی کافی به منابع موجود زمین از یک سو و عدم وجود یک نظام صحیح برای تقسیم ثروت زمین از سوی دیگر احساس کمبود از جنبه‌های مختلف شده است تا آن جا که در عصر ما همه روزگروهی از انسان‌های مفلوک در جهان از گرسنگی می‌میرند در حدیث است که:

«حکومت او شرق و غرب عالم را فرا می‌گیرد و گنجینه‌های زمین برای او ظاهر می‌گردد، در سرتاسر جهان، جای ویرانی باقی نخواهد ماند مگر آن که آن را آباد خواهند ساخت.»

- استاد، این امر کمی مشکل به نظر نمی‌رسد؟

- اگر با دیدی که به حکومت‌های فعلی جهان نگاه می‌کنی بله، اما امام

صادق در این رابطه می‌فرماید:

«هنگامی که قائم قیام کند حکومت را بر اساس عدالت قرار می‌دهد و ظلم و جور در دوران او برچینده می‌شود و جاده‌ها در پرتو وجودش امن و امان می‌گردد، زمین برکاتش را خارج می‌سازد و هر حقی به صاحبش می‌رسد، او در میان مردم مانند داوود و محمد صلوات الله علیه و آله دآوری می‌کند، در این هنگام زمین گنج‌های خود را آشکار می‌سازد و برکات خود را ظاهر می‌سازد و کسی موردی را برای انفاق و صدقه و کمک مالی نمی‌یابد زیرا همه مؤمنان بی‌نیاز و غنی خواهند شد.»

اگر دقت کنی، در اکثر روایات تکیه بر ظاهر شدن برکات زمین و خارج شدن گنج‌ها نشان می‌دهد که هم مسئله زراعت و کشاورزی به اوج خود می‌رسد و هم تمام منابع زیرزمینی کشف و مورد استفاده قرار می‌گیرد و درآمد و سرانه‌ی افراد آن قدر بالا می‌رود که در هیچ جامعه‌ای فقری پیدا نمی‌شود و همه به سرحد بی‌نیازی و خودکفایی می‌رسند و بی‌شک اجرای اصول عدل و داد و جذب نیروهای انسانی به مسیرهای سازنده چنین اثری را خواهد داشت زیرا گرسنگی و فقر و نیازمندی بر اثر کمبودها نیست بلکه نتیجه مستقیم ظلم‌ها و تبعیض‌ها و حق‌کشی‌ها در جهان است که باعث هدر رفتن سرمایه‌ها می‌شود. در حدیث است که امام زمان مردم را جمع می‌کند و می‌فرماید: «بیایند و این اموال را بگیرند، این‌ها همان چیزهایی است که برای به دست آوردن آن‌ها قطع رحم کردید، خویشان خود را

و نجانندید، خون‌هایی به ناحق ریختید و مرتکب گناهان شدید، بیایید و بگردید»

آن‌گاه دست به عطا می‌گشاید چنان‌که تا آن روز کسی آن چنان بخشش اموال نکرده باشد، هر کس نزد حضرت مهدی آید و گوید: «یا مهدی! من مالی بده» حضرت بی‌درنگ می‌فرماید: «بگیر!» و امام اموال را به صورت مساوی بین همگان تقسیم می‌کند و کسی را بر کسی دیگر برتری نمی‌دهد.

با ورود فرهاد به مغازه سکوت بین آن دو حکمفرما شد، فرهاد رو به رامین کرد و گفت:

«پسر خوب، بعد از مرگ سیاه یک آدم دیگری شده‌ای، نه حالی، نه عیسی، نه نوشی، این هم شد زندگی که برای خودت ساخته‌ای.» دیشب مجلس با حالی بود، همه‌ی رفقا احوال تو را سؤال می‌کردند، این چه برخوردی بود که با مرجان داشتی؟ طفلک دلش خیلی شکسته است.

— گوش کن فرهاد، بذار یک حرفی به تو بزنم و خیالت را راحت کنم، من را هم را پیدا کرده‌ام، از خدا ممنونم که استادم را سر راهم قرار داد، دیگر نه با تو کاری دارم و نه با مرجان، این حرف را هم به تو زده‌ام و هم به او، چرا دست از سر من بر نمی‌داری؟

فرهاد نگاهی به آقای علوی انداخت و گفت: «با این پسر چه کار کرده‌اید، چرا اجازه نمی‌دهید جوان‌های ما شاد باشند؟ چرا این فکرهای

قدیمی اتان را به جوانان القاء می‌کنید؟ بابا اگر ما نخواهیم درست شویم چه کسی را باید ببینیم؟»

«پسرم، با خودت خلوت کن، و «خودت» را پیدا کن، تو راه را گم کرده‌ای، تا وقت داری برگرد و با خدا آشتی کن.»

«آقای عزیز! من از زندگی ام راضی هستم، کاری هم به خدا و دین ندارم، لطف کنید دوست مرا منحرف نکنید، شما مذهبی‌ها با همه‌ی آزادی‌های ما جوانان مخالفید. شما راه خودتان را بروید و ما هم راه خودمان، تا کی باید به پای دین بسوزیم؟»

«اجبار و اکراهی در دین نیست، من فقط صراط مستقیم را به رامین نشان دادم، او قلبش آن قدر تیره نشده بود که حرف‌های مرا نپذیرد. اما تو، پرده‌ی سیاهی روی قلبت فرا گرفته است که فهمیدن حرف حق را برایت سخت و ناگوار کرده است و من از این بابت متأسفم.»

«لطف کنید برای خودتان متأسف باشید من از زندگی نهایت استفاده را خواهم برد، سپس رو به رامین کرد و گفت:

«باز هم می‌گویم اگر پشیمان شدی و به طرفم آمدی باور کن کمترین اعتنایی به تو نمی‌کنم.»

«فرهاد! تو متوجه نیستی، من عوض شده‌ام، دیگر با تو و کارهایت کاری ندارم.»

«پس بین ما هر چه بوده تمام شده است نه؟»

مشکلی نیست اما اگر روزی تو هم پشیمان شدی، من حاضریم با تو دوست شوم.

به همین خیال باش. خدا حافظ برای همیشه. من همیشه با تو با رفتن فرهاد، آقای علوی روبه او کرد و گفتم: «بعضی از قلب‌ها آن قدر تیره شده است که دیگر هیچ نوری را نمی‌پذیرد.»

دقایقی بعد، استاد خدا حافظی کرد و از مغازه بیرون رفت، رامین تلفنی آدرس چند مرکز پخش سی‌دی‌های قرآنی را گرفت و سفارش‌هایی برای خرید به آن‌ها داد.

\*\*\*

چند روز از آخرین ملاقاتش با استادش گذشته بود صحبت‌های آقای علوی و کتاب‌هایی درباره‌ی ظهور از او انسان دیگری ساخته بود، یکی نیروی مرموز یا نخ‌های نامرئی او را به طرف امامش می‌کشاند، ساعت‌هایی از شب بیدار می‌ماند و با امام زمان درد دل می‌کرد و از گذشته‌اش توبه و استغفار می‌کرد، گاه با خود زمزمه می‌کرد:

«مولایم! آیا من هم مثل هزاران نفر که لیاقت دیدار شما را داشته‌اند موفق به دیدن جمال زیبای شما خواهم شد؟ آیا عمر من آن قدر کفاف خواهد داد تا زمان ظهور شما را بینم و مرگ قدرت‌های پویشالی جهان را به دست شما مشاهده کنم؟ آیا زمانی خواهد رسید که با تشریف‌فرمایی شما، مرگ ظالمان فرا رسد و مردم از ظلم در امان باشند؟»

سپس یکی از بسی‌های هائی که از مغازه آورده بود و درباره‌ی «وظایف شیعه نسبت به امام زمان» بود را گوش داد.

سخنرانی وظایف شیعیان را در قبال حضرت مهدی این‌طور عنوان می‌کرد:

۱- مهم‌ترین وظیفه شیعه در قبال امام انتظار فرج است.

در کتاب «غیبت» از امام صادق علیه السلام روایت شده است که: «ما را دولتی است که از یاران قائم ما باشد، باید منتظر او باشید و پرهیزکاری پیشه سازد و دارای اخلاق نیکو باشد و به این‌گونه انتظار آن روز را کشد. اگر در این حالت بمیرد و بعد از مرگ او قائم قیام نماید ثواب کسی را دارد که آن حضرت را درک کرده است، پس سعی کنید و منتظر باشید، خوش به حال شما ای مردمی که خداوند شما را مشمول رحمت خود گردانیده است.»

۲- شیعه امام باید معرفت کامل نسبت به حضرت ولی عصر داشته باشد، نسبت به آن بزرگوار اظهار ادب کند، متواضع باشد.

امام رضا علیه السلام وقتی نامی از قائم می‌شنید، دست‌های مبارکش را روی سرش می‌گذاشت و دعا می‌کرد:

«اللهم العجل لولیک الفرج»

۳- شیعه امام عصر باید او را دوست داشته باشد، و فرهنگ امام زمان را در جامعه ترویج دهد، کاری کند که محبت امام در دل‌ها جا بگیرد، مردم را با فضایل آن بزرگوار آشنا سازد.



۴- انتظار او باید جنبه عملی داشته باشد یعنی چشم‌ها را از گناه بپوشانند، گوش‌ها را از معصیت‌ها دور نگه دارد.

۵- دوستدار امام زمان علیه السلام باید اظهار شوق و علاقه به دیدار حضرتش داشته باشد، در فراق او ناله‌ها سر دهد.

۶- ذکر مناقب و فضایل حضرت، این همه در مجالس حرف‌های مفت زده می‌شود، فیلم‌های منافی عفت نشان داده می‌شود. به جای این

وقت‌کشی‌ها از هر فرصت باید استفاده کرد و از امام سخن به میان آورد، اگر

هم نمی‌توانیم این کار را انجام دهیم حداقل در مجالس که از حضرت مهدی

سخن به میان می‌آید شرکت کنیم و سیاهی لشکر او باشیم.

۷- مجالس مخصوص امام زمان علیه السلام تشکیل دهیم و در مدح

مولا شعر بسراییم.

۸- هرگاه نام مبارک او برده شده به احترام و به نشانه آمادگی قیام از جا

بلند شویم.

۹- علائم ظهور امام زمان را یاد بگیریم که گوی هر کسی را نخوریم،

دنبال مدعیان دروغین در طول تاریخ نرویم.

۱۰- برای سلامتی آن بزرگوار صدقه بدهیم او احتیاجی به صدقه ما

ندارد، اما با این کار می‌خواهیم ثابت کنیم که او را دوست داریم.

۱۱- به نیابت از امام زمان حج برویم (البته برای کسی که حج واجبش را

رفته باشد.)

- ۱۲- عمل مستحبی به نیابت از آن بزرگوار انجام دهیم، کسی که نایب می شود از ثواب آن امر چیزی کم نمی شود ولی با این کار اتصال به امام زمان پیدا کرده ایم.
- ۱۳- باید سعی کنیم خدمت به امام عصر کنیم، هر شیعه ای این وظیفه را دارد جایی که امام حسین علیه السلام که همه عالم محو اوست در جواب یکی از یاران که سؤال کرد: «آیا قائم آل محمد شما هستید؟» پاسخ می دهد: «نه! اما اگر من زمان فرزندم مهدی را درک می کردم، تمام عمرم را صرف خدمت به او می کردم.»
- یا امام صادق علیه السلام؛ آن چنان در فراق حضرت مهدی گریه می کند و برای فرج او دعا می کند، انگار کسی که بچه اش را از دست داده است و می فرماید: «کاش من حضرت مهدی را درک می کردم تا خدمتگزار او شوم!» یا در جایی دیگر علی علیه السلام روی منبر مسجد کوفه گریه می کند و می فرماید:
- «چقدر دلم می خواهد فرزندم مهدی را ببینم، او هم تام پیغمبر است، شیعیان ممکن است من او را درک نکنم اما اگر شما او را درک کردید از خدمتگزاری به او فرو نگذارید.»
- پس باید طوری آماده شویم که اگر زمان ظهورش نزدیک شد حضرت را یاری کنیم.

۱۴- زیارت‌های مربوط به امام زمان را بخوانیم مثل؛ زیارت آل یاسین، دعای ندبه، دعای عهد که هر صبح بعد از نماز صبح عهد و پیمان مجددی با مولا ببندیم.

۱۵- برای امام زمان علیه السلام طلب خیر کنیم، چطور برای منافع خودمان این قدر می‌دویم و کوشش می‌کنیم، باید تا می‌توانیم آبروی او را حفظ کنیم، با اعمال خودمان زینت او باشیم، به دیدار منتظران واقعی امام برویم و هر جا توانستیم از او صحبت نماییم و مردم را به سوی او دعوت کنیم، اگر هم مسخره کردند، طعنه زدند، تکذیب کردند صبر پیشه کنیم و در مجالس که امام را و ظهور را به مسخره می‌گیرند شرکت نکنیم.

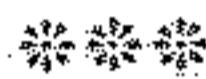
۱۶- دنبال شهرت نباشیم، مخفیانه اعمال نیک را انجام دهیم کاری که ائمه ما انجام دادند، وقتی امام سجاد علیه السلام از دنیا رفت متوجه شدند ۴۰۰ خانواده را اداره می‌کرد، اما تا زمان زنده بودن آن بزرگوار کسی مطلع نبود.

۱۷- پیوسته به یاد حضرت مهدی باشیم، نزدیکان و منسوبین به امام زمان را احترام کنیم و محل‌هایی که منسوب به امام زمان است توجه خاص داشته باشیم مثل مسجد جمکران، سرداب غیبت، مسجد سهله.

۱۸- هیچ‌گاه وقتی برای ظهور تعیین نکنیم و اگر کسی هم وقت تعیین کرد مطمئن باشیم دروغ می‌گوید چون ظهور امام به طور ناگهانی است یعنی زمانی که هیچکس انتظارش را ندارد، به گونه‌ای که اکثر شیعیان و دوستان غافل می‌شوند.

۱۹- اگر کسی ادعا کرد که من با امام مهدی رابطه دارم و خدمت او می‌رسم تکذیبش کنیم، چون به دنبال منافع خودش است. امام زمان واسطه و حاجب و دربان نمی‌خواهد، در رحمت او باز است، هر وقت، هر جا مشکلی پیدا کردیم بی واسطه خودمان فریاد بزنیم: «یا ابا صالح مددی.»

۲۰- همواره از خدا درخواست دیدار امام عصر را داشته باشیم و سعی کنیم از رفتار آن امام پیروی کنیم. یعنی امام زمان را حاضر و ناظر بدانیم اگر کاری می‌خواهیم انجام دهیم با خود فکر کنیم: «آیا حضرت مهدی این کار را تأیید می‌فرمایند یا خیر» بعد انجام دهیم.



با پایان یافتن سخنرانی رامین از جایش بلند شد و در اتاقش شروع به

قدم زدن کرد و با خود زمزمه کرد:

«از امروز سعی می‌کنم کاری کنم که امام زمان پسند باشد، و هیچ کاری بر

خلاف رضای او انجام ندهم.»

سپس لباسش را پوشید و به مغازه رفت.

بالاخره بعد از چند روز آقای علوی مجدداً به مغازه آمد و گفت:

«احسنت! تبلیغ سنی، دی‌های مذهبی را پشت شیشه مغازه دیدم.»

تعدادی هم سنی‌های مربوط به ظهور آورده‌ام، این یکی هم

خدمت شما باشد، مطالب جالبی راجع به وظایف شیعه در قبال امام زمان

آورده شده است.

خوب راه افتادی،

- عشق در هر زمینه‌ای باشد غوغا می‌کند اما عشق به حضرت مهدی چیز دیگری است. استناد امروز چه چیز جالبی از امام زمان برایتیم تعریف می‌کنید؟

- زامین جان، همه خصوصیات پیامبران در حضرت مهدی جمع است، من امروز تعدادی از آن‌ها را برایت تعریف می‌کنم.

خداوند آدم را خلیفه‌ی خود در روی زمین قرار داد و او را وارث آن‌ها ساخت و چنین فرمود:

«الذی جاعل فی الارض خلیفه» (۱)

«همانا من در زمین جانشینی قرار دادم.»

برای حضرت حجت هم همین لقب را خداوند انتخاب کرده و فرموده:

«من او را وارث زمین و خلیفه‌ی خود در روی زمین خواهم داد.»

پس در این مورد حضرت مهدی با حضرت آدم شباهت دارد. در مورد حضرت عیسی نیز چنین است. در این مورد نیز در حدیث آمده است:

«حضرت نوح دو هزار و پانصد سال عمر کرد»، حضرت قائم هم در نیمه شعبان سال ۲۵۵ هجری متولد شد، پس از تولد آن حضرت تاکنون بیش از هزار و نود سال می‌گذرد.

امام زین العابدین هم در این رابطه می فرماید:

«قائم مانند آدم و نوح عمری طولانی دارد.»<sup>(۱)</sup>

نوح زمین را با نفرین خود از کافرین پاک کرد و فرمود:

«پروردگارا! بر روی زمین یک نفر از کافرین را بر جای مگذار.»

حضرت حجیت هم را با جنگ های بسیار زمین را از لوٹ وجود کافران

پاک می گرداند تا جایی که هیچ اثری از آن ها باقی نمی ماند.

امام ما به حضرت ادریس هم شباهت دارد، ادریس که جد پدر نوح

است و نامش «اخرتوخ» بوده، خداوند او را به جایگاه بلند می برد چنانچه در

مجمع البیان آمده است که: «ادریس به آسمان بالا برده شد و او زنده است و

نمرده، قائم هم خداوند به جایگاه والایی از آسمان پیرد.» صدوق در

کتاب کمال الدین به نقل از حکیمه خاتون دختر امام محمد تقی روایت

نموده که فرمود:

وقتی حضرت مهدی متولد شد امام حسن عسکری صدا زد: «عمه

جان! فرزندم را نزد من بیاور، چون او را نزد پدر بزرگوارش بردم، امام

فرزندش را در آغوش گرفت و فرمود: فرزندم! با من حرف بزن.»

آن مولود مسعود فرمود: «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَ

أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ.» آن گاه بر امیرالمؤمنین و ائمه طاهرين

درود فرستاد و چون به نام پدرش رسید دیدگان گشود و سلام کرد.



سپس مرغان سفیدی از آسمان فرود آمدند و بال‌های خود را بر سر و روی و بدن آن مولود می‌کشیدند و او را از امام حسن عسکری گرفتند و به آسمان بردند. (۱)

در این هنگام نرجس خاتون مادر امام زمان شروع به گریه کرد اما آن حضرت فرمود:

«آرام باش که او به زودی برخواهد گشت، همان‌گونه که موسی به مادرش برگردانده شد.»

حکیمه عرض کرد: «این پرنده چیست؟»

امام فرمودند: «این روح القدس است که موکل به امامان می‌باشد و آن‌ها را توفیق می‌دهد و به علم غیب تربیت می‌کند.»

علاوه بر این موضوع ادریس از قومش پنهان شد وقتی که تصمیم داشتند او را بکشند حضرت مهدی هم بعد از نماز که بر بدن مطهر پدرش قرائت فرمود در سرداب مقدس غایب شد.

مولای ما به حضرت ابراهیم هم شباهت دارد چون ابراهیم دوران حمل و ولادتش مخفیانه بود و از مردم عزلت‌گزید درست مثل امری که برای حضرت صاحب اتفاق افتاده است.

آن بزرگوار به حضرت یعقوب هم شباهت دارد چون خداوند یعقوب را پس از مدتی طولانی و پراکندگی دل، به سر منزل مقصود رساند،

حضرت مهدی هم بعد از پراکندگی و پریشانی که مدتی دراز به طول خواهد انجامید خدا سرانجام او را بر همه‌ی زمین حاکم می‌گرداند، همچنین یعقوب برای یوسف آن قدر گریست تا چشمانش از اندوه سفید شد در حالی که خشم خود را فرو می‌برد. (۱)

حضرت قائم هم برای جدش گریسته و گریه می‌کند چنانچه در زیارت ناحیه آمده:

«وَلَا يَكِينُ عَلَيْكَ بَدَلُ الدَّمْعِ دَمًا»

«به جای اشک بر تو خون می‌گیریم.»

حضرت یعقوب هم منتظر فرج بود و می‌گفت:

«از رحمت خدا ناامید نشوید که همانا کسی جز گروه کافران از رحمت خدا مأیوس نمی‌گردد.» (۲)

حضرت مهدی هم منتظر فرج است بارها در تشرفات که اشخاص به خدمتش شرفیاب شده‌اند فرموده است:

«به شیعیان بگویید برایم دعا کنند تا خدا فرج مرا بفرستد.»

از لحاظی هم به حضرت یوسف شبیه است چون یوسف زیباترین فرد اهل زمان خود بود حضرت مهدی هم زیباترین انسان زمان خود می‌باشد، حضرت یوسف مدتی طولانی غایب شد تا این که برادران بر او داخل شدند پس آن‌ها را شناخت در حالی که آن‌ها او را شناختند، امام زمان هم

از خلق غایب شده، در حالی که در میان مردم راه می‌رود و همه‌ی آن‌ها را می‌شناسد ولی آن‌ها او را نمی‌شناسند، حضرت یوسف چند سال در زندان بود، حضرت مهدی هم سالهاست که در زندان غیبت به سر می‌برد بطوری که فرموده:

«ای کاش می‌دانستم چقدر در این زندان غیبت به سر خواهم برد و کی بیرون خواهم آمد.»

او به حضرت خضر نیز شبیه است، خضر عمر طولانی دارد، هر سال در مراسم حج شرکت می‌کند و تمام مناسک را انجام می‌دهد امام زمان نیز همین برنامه‌ها را دارند.

مانند حضرت عیسی در شکم مادر حرف می‌زد و در کودکی در گهواره سخن گفت، مانند حضرت عیسی به آسمان بالا برده شد، مردم درباره عیسی اختلاف نظر پیدا کردند درباره امام زمان نیز اختلاف نظرها زیاد است.

و شاید بهترین شباهتی که می‌توان برای او با پیامبر اسلام عنوان کرد سخن حضرت محمد صلوات الله علیه و آله است که می‌فرماید:

«مهدی از فرزندان من است، اسم او اسم من و گنیه‌اش گنیه‌ی من، از نظر خلق و خلق شبیه‌ترین مردم به من است.»

با ورود دختر محجبه‌ای به مغازه صحبت آقای علوی قطع شد.

- آقا! نوشته‌ای که پشت شیشه در مورد سی‌دی‌های مذهبی نصب

کرده‌اید، راجع به امام زمان هم چیزی دارید؟

- بله از تولد تا علائم ظهور، همه نوع دارم.  
 - لطفاً از هر نوع یک سی.دی به من بدهید. سپس سی.دی‌ها را گرفت  
 پول آن را پرداخت کرد و از مغازه خارج شد.  
 آقای علوی دستی روی شانه رامین گذاشت و گفت:  
 «دیدی، سی.دی مذهبی هم ظرفدار دارد، خدا بنده‌اش را بدون روزی  
 نمی‌گذارد.» من باید بروم، چند جای دیگر هم کار دارم اما فردا حتماً به تو  
 سر می‌زنم.

- متشکرم استاد! از این که وقت شما را گرفتم مرا عفو کنید.  
 - این وظیفه من است. خدا حافظ!  
 رامین که هنوز مست حرف‌های استادش بود با خود زمزمه کرد:  
 «وقتی فقط صحبت امام زمان این قدر انسان را تحت تأثیر قرار می‌دهد  
 پس دیدن روی ماه او با انسان چه می‌کند؟! کاش می‌توانستم او را پیدا کنم و  
 همه‌ی حقایق دین را از زبان مبارکش بشنوم. کاش راهی وجود داشت  
 که انسان می‌توانست به او برسد، کاش کاری می‌کردم که در خور دربار  
 او باشم.»

با ورود چند مشتری رشته افکار او پاره شد اما با خود تصمیم گرفت در  
 مغازه هم نوارهای صوتی - تصویری مربوط به امام زمان علیه السلام را  
 روشن نگاه دارد، تا هم فرهنگ امام زمانی را تبلیغ کند و هم خودش نهایت  
 استفاده از وقت را ببرد.

وقتی به خانه برگشت رو به مادرش کرد و گفت:

«احساس می‌کنم تازه متولد شده‌ام، نمی‌دانی چقدر با یاد امام زمان آرامش پیدا می‌کنم، دوست دارم از صبح تا شب فقط از او بشنوم، دلم می‌خواهد همه‌ی حرف‌ها در رابطه با او باشد، اما افسوس در این دنیا مردم از همه چیز صحبت می‌کنند جز از ظهور و انتظار فرج امام زمان،» باور نمی‌کنی از روزی که سی‌دی‌های مذهبی را در مغازه دایر کرده‌ام سر و صدای کسبه اطراف من درآمده است. به این کار من اعتراض می‌کنند که این برای من جای سؤال بسیار دارد.

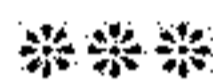
- تو کار خودت را بکن پسر! سعی کن روابطت را با امام زمان روز به روز مستحکم‌تر کنی، این یک هدیه الهی است که به تو داده شده است به آسانی آن را از دست نده.

- مادر وقتی فکرش را می‌کنم، می‌بینم همه چیز ناگهانی رخ داد، مرگ سیاه، خواب آن شب من که توسط آقای علوی از آتش نجات پیدا کردم و فردای آن روز استاد من ناگهان وارد مغازه من شد و زندگی مرا تغییر داد و شعله‌ی عشق امام زمان را در دل من روشن کرد.

- رامین جان! خدایی که من می‌شناسم آن قدر مهربان است که حاضر نمی‌شود حتی یک بنده‌اش را در آتش جهنم بسوزاند و دنبال بهانه‌ای می‌گردد که به هر وسیله ممکن از گناه بنده‌اش بگذرد، متأسفانه بعضی از انسان‌ها قدر این همه محبت را نمی‌دانند و راه عناد و سرکشی را در پیش می‌گیرند.

فرستادن پیامبران و امامان هم یکی از بزرگ‌ترین نعمت‌هایی است که به بشر ارزانی داشته است اما چه کسی قدر این گوهرهای پاک خدا را در طول تاریخ دانسته است؟ جز اقلیتی که همیشه مورد تمسخر و سرزنش اکثریت انسان‌ها قرار می‌گرفتند.

- چاره‌ای نیست باید تحمل کرد، یکی از وظایف شیعه صبر در فراق مولا است، حالا اگر اجازه بدهید من به اتاقم می‌روم.  
- برو پسر! خدا تو را حفظ کند.



صبح زود آقای علوی به مغازه آمد، بعد از احوال‌پرسی مختصر، رامین او را روی صندلی اش نشاند و گفت:

«دیشب با مادرم راجع به حضرت مهدی صحبت می‌کردیم، راستش را بخواهید دلم می‌خواهد دوستانم را با امام زمان آشتی دهم اما می‌ترسم، هر وقت خواسته‌ام با فرهاد در این زمینه صحبت کنم او مرا مسخره کرده است. برخوردار آن روزش را که به یاد دارید؟»

- تو فکر می‌کنی مرا مسخره نمی‌کنند، تو و سیاه یادتان رفته است که حتی در کلاس به حرف‌های من می‌خندید و اعثنا نمی‌کردید.

- استاد من شرمندهم، اگر همان موقع حرف‌های شما را گوش می‌کردم این همه راه خطا نرفته بودم.

- اشکالی ندارد مهم این است که الان راحت را پیدا کردی ولی من



منظور دیگری از این صحبت داشتم و آن این است که حتی اگر مردم ما را مسخره کنند، ما وظیفه داریم خصوصیات و ویژگی‌های آن حضرت، شرایط ظهور و دوران بعد از ظهور را برای دیگران بازگو کنیم، تو خودت باور می‌گرددی به این زودی انقلابی در تمام وجودت رخ داد و تو را دگرگون سازد؟ پس ما باید سعی کنیم به هر وسیله ممکن حال یا چاپ کتاب و تکثیر نوار و سی‌دی یا نوشتن مقاله، بیان حکایات کسانی که مشرف به خدمت آن بزرگوار شده‌اند، نقل معجزات و هر وسیله دیگری که برایمان میسر باشد. مردم را با آن حضرت آشنا کنیم و شرایط ظهور را فراهم نمائیم.

- استاد جایی هم هست که بتوانیم به آن جا مراجعه کنیم و درباره‌ی حضرت مهدی اطلاعات بیشتری کسب نماییم؟

- کاش چنین جایی وجود داشت، ما حداکثر آشنایی با امام زمان را با یک دعای ندبه در صبح‌های جمعه خلاصه می‌کنیم. متأسفانه سخنرانان و مبلغین ما آن‌چنان گرفتار مسائل سیاسی شده‌اند که امام را از یاد برده‌اند، این قدر در تلویزیون، رادیو و روزنامه‌ها از سیاست سخن گفته می‌شود که هدف اصلی به فراموشی سپرده شده است. ما فراموش کرده‌ایم که منتظر امام هستیم اگر جوان‌های ما با امام زمان آشنا شوند و تزکیه نفس کنند خود به خود به دنبال سیاست می‌روند و نسل همه‌ی ستمگران را از روی زمین برمی‌دارند، اگر یک صدم حرف‌هایی که در رسانه‌های ارتباط جمعی گفته

می شود درباره امام زمان صحبت می شد مردم با آن بزرگوار آشتی می کردند و امام زمان ما این قدر در بین شیعیان غریب واقع نمی شد و جوانان گمشده خود را پیدا می کردند، الان جوانان ما سردرگم هستند، هدف اصلی زندگی را از یاد برده اند، عده ای به مواد مخدر پناه برده اند، تعدادی به خشونت و دزدی و دسته دیگر به فساد و فحشا چون راه را گم کرده اند، پس وظیفه چه کسی است که این سربازان آینده امام زمان را با آن بزرگوار آشتی دهد؟ آیا انتظار داریم کسی از دین های دیگر ما را با امامان آشنا کند؟ کارگردانان، ما چقدر فیلم و سریال در رابطه با عشق های کدایی در تلویزیون به نمایش درآورده اند، چقدر درس جنایت و آدم کشی را به مردم آموخته اند آیا هر کارگردان حداقل یک فیلم یا سریال از مولا صاحب الزمان نمی توانست بسازد؟ آیا امکان نداشت برنامه هایی ساخته شود و به مردم یاد داده شود که همگی برای فرج امام زمان دعا کنند آن وقت فکر می کنی در عالم چه غوغایی بر پا می شود.

- استاد یعنی شما عقیده دارید هر کسی با هر دلی دعا کند، دعای او

گیرا می شود؟

- البته خداوند نسبت به همه رحیم است ولی دعا کننده باید خودش را

از آن چه مانع قبولی عبادات او است پاک نماید و نفس خود را از خوبی

ناپسند و زشت و کارهای ناروا تهذیب کند و از محبت دنیا و امراضی چون

پست، شهرت، تکبر، حسد، غیبت و سخن چینی و مانند آن ها بپرهیزد زیرا

که دعا از بهترین عبادت‌های شرعی است به ویژه دعا برای تعجیل مولا یمان صاحب الزمان و خواهش ظهور از خدا، دعا برای سلامتی برای آن بزرگوار، پس شخص دعا کننده باید از تمام آلاشهای نفسانی و هواهای شیطانی خالص باشد.

- ولی استاد شما فرمودید که ما برای بخشش و برآوردن حاجات، حضرت مهدی را نزد خود شفیع قرار می دهیم پس او چه احتیاجی به دعای ما دارد؟

- این اشتباه را خیلی ها مرتکب می شوند، دعای ما برای آن حضرت از باب هدیه‌ی شخص فقیری به بزرگواری است و تردیدی نیست که این نشانه‌ی نیاز این شخص فقیر به بخشش آن بزرگوار است.

از طرفی امر ظهور از امور بدائیه است یعنی امری است که امکان جلو و عقب افتادن آن وجود دارد بنابراین ما با دعا می توانیم به تعجیل ظهور آن بزرگوار کمک کنیم، این نکته را هم مدنظر داشته باش که امامان ما هم چون انسان‌های معمولی و به مقتضای وضع انسانی به بیماری‌ها، غم‌ها و ندره‌ها دچار می شوند، پس از مهم‌ترین وسایل رفع آن جدیت و اهتمام در دعا کردن است. به این نکته هم توجه کن که دعا برای تعجیل فرج امام در وقت دعا برای خودمان و سودمند به حال خودمان می باشد چون خود آن حضرت می فرماید:

«برای تعجیل در فرج من بسیار دعا کنید که فرج شما در آن است.»

- پس تکلیف ما در برابر امام زمان بسیار سنگین است؟  
 - البته تازه این یکی از تکالیف است چنانچه امام صادق می فرماید:  
 «یوم ندعو کُلَّ اُناسٍ با ما مهم» (۱)

«روزی که هر گروهی را با امامشان فرا می خوانیم»

همچنین امام صادق در سخنی به یکی از یارانش می فرماید:

«ای فضیل! امام خود را بشناس که اگر امامت را شناختی و بمیری و او قیام کند به منزله‌ی آن است که در ارتش آن حضرت نشسته‌ای، بلکه به منزله‌ی کسی که زیر پرچم مهدی جنگیده‌ای و حتی به منزله‌ی کسی است که در رکاب رسول خدا جنگیده و به شهادت رسیده باشد» (۲)

- اما استاد ما تا چه وقت باید در انتظار حضرت مهدی به سر ببریم؟

- زمان آن مهم نیست، آن چیزی که اهمیت دارد این است که همیشه

این حال انتظار را داشته باشیم و در آمادگی کامل به سر ببریم تا هر لحظه

فرمان جهاد را صادر فرمودند بی درنگ او را یاری دهیم و اگر مُردیم چیزی

را از دست نداده‌ایم.

امام صادق می فرماید:

«هرکسی از شما به این امر در حال انتظار بمیرد همچون کسی است که

در خیمه‌ی قائم بوده باشد» (۳)

امام رضا نیز می فرماید: «چقدر صبر و انتظار برای فرزندم مهدی خوب است»

۲- اصول کافی، ج ۱، ص ۴۷۱.

۱- سوره اسراء، آیه ۷۱.

۳- کمال الدین، ج ۳، ص ۶۴۴.

خدای عز و جل در آیه‌ی:

«وَارْتَقِبُوا إِنِّي مَعَكُمْ رَقِيبٌ» (۱)

می‌فرماید: «چشم به راه باشید که من با شما چشم به راهم.»

و در آیه‌ای دیگر می‌فرماید:

«فَانْتَظِرُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنتَظَرِينَ» (۲)

«پس انتظار بکشید که من با شما از منتظرانم.»

- استاد! نواری را چند روز پیش گوش دادم که وظایف شیعه را نسبت به

امام زمان بیان می‌کرد، دوست دارم شما هم در این زمینه مرا راهنمایی کنید.

- ما باید اسم امام زمان را در جامعه فراگیر کنیم، باید مجالسی ترتیب دهیم که در آن ذکر مناقب و فضایل آن حضرت به میان آید و ما با جان و دل و بذل مال در راه تشکیل این مجالس تلاش کنیم، زیرا این کار ترویج دین است، مردم الان در معرض انواع انحرافات و اهی‌ها می‌باشند اما اسم و یاد حضرت مهدی سبب جلوگیری از هلاکت دین آن‌ها و مایه‌ی ارشاد و راهنمایی راه هدایت است.

شاعران با سرودن اشعاری در مدح و فضایل آن حضرت همت گمارند

برای این در عمل نوعی از یاری کردن امام به شمار می‌آید.

امام صادق می فرماید:

«هر کس در باره‌ی ما یک بیت شعر بگوید خداوند برای او خانه‌ای در بهشت خواهد ساخت.» (۱)

گریستن و گریانیدن و خود را شبیه به گریه کنندگان نمودن و در فراق آن حضرت به جهت مصیبت‌ها و محنت‌ها و اندوه‌هایی که بر آن بزرگوار وارد شده است یکی دیگر از وظایف ما شیعیان است.

«دل ز شوق دیدنت سوزد چو عود

از فراق دیده‌گرید همچو رود

غرقه در سیلاب اشک و دل کباب

کس غریقی شعله‌ور کی دیده بود؟

آتش عشق تو چون در سرفتاد

تاب از دل، خواب از چشم ربود.»

- استاد! شما تا امروز از همه چیز صحبت فرموده‌اید اما از خصوصیات

حضرت مهدی سخنی نگفته‌اید؟

- این کار خیلی مشکل است، او فریادرس خلق است چنان که در

فرمائی که از خود حضرت مهدی روایت گردیده آمده است:

«من فریادرس خلق هستم، من حصار محکم و فریادرس هر بیچاره‌ی

درمانده هستم.»

همچنین در زیارت جامعه آمده:

«فَازَ مَنْ تَمَسَّكَ بِكُمْ وَ اَمِنَ مَنْ اَجَا إِلَيْكُمْ.»

«هر کس به شما تمسک جست رستگار و پیروز شد و هر کس به شما

پناه آورد از کج روی و بدبختی هر دو سرای ایمن گشت.»

البته این را یقین بدان که حضور یا غیبت امام با هم تفاوتی ندارد زیرا که

او دارای بینایی و شنوایی کامل است چنان که در زیارت آن حضرت که از

خود آن جناب رسیده این معنی آمده است:

«و هیچ چیز از احوال بر امام پوشیده نیست بلکه این مطلب نزد ما از

امور قطعی است، دیوارها، کوه‌ها و پرده‌ها بین امام و کسی از مخلوق حایل

و مانع نمی‌باشند.»

در کتاب «کشف المحجّة» از قول یکی از یاران امام دهم آمده است که:

«به حضرت امام هادی نوشتم، شخصی مایل است حاجات خصوصی

و اسراری را با امام خویش در میان گذارد، همان‌گونه که دوست دارد

با پروردگارش باز گوید. اما از شما مسافت زیادی فاصله دارد راه

چاره چیست؟»

آن حضرت در جواب پاسخ فرمودند: «اگر حاجتی داشتی، پس لبهایت

را به شکل گفتن آن حرکت بده، که همانا جواب به تو می‌رسد.»

با ورود چند مشتری به داخل مغازه آقای علوی از روی صندلی بلند شد

و گفت:



«مزاخم کسب و کارت نمی شوم.»

- چه مزاحمتی استناد؟

- من باز به اینجا می آیم فقط دلم می خواهد حسابی روی حرف های من

فکر کنی.

- مطمئن باشید و از شما ممنونم.

\*\*\*

شب، بعد از تعطیلی مغازه به کتاب فروشی رفت و کتابی در رابطه با امام زمان خریداری کرد، وقتی به خانه رسید کتاب را به پدرش نشان داد.

پدر اظهار خرسندی کرد و گفت: «لطفاً بعد از این که آن را خواندی، به من بده تا من هم آن را مطالعه کنم.»

بعد از نماز و خوردن شام، روی تختش دراز کشید و با حرص و ولع خاصی شروع به خواندن کتاب کرد، چند صفحه را که خواند با خود اندیشید:

«چقدر مطالب این کتاب با بحث امروز استادم ارتباط دارد.»

در کتاب آمده بود:

«دعوت کردن مردم به آن حضرت مهم ترین طاعات و واجب ترین عبادات است، و بر تمام آن چه در فضیلت امر به معروف در آیات و روایات آمده و تمام آن چه در فضیلت هدایت و ارشاد مردم به راه حق

وارد گردیده، ارجحیت دارد، اضافه بر این که بهترین خلاق کسی است که امام را دوست بدارد و مردم را با او آشنا کند. چنانچه در روایت آمده است:

«همانا عالمی که به مردم، معارف دین شان را بیاموزد و آنان را به امامشان دعوت کند از هفتاد هزار عابد بهتر است.»

امام سجاد فرمود: «خدای تعالی به حضرت موسی وحی فرمود که مرا نزد مخلوقم محبوب سازد و مخلوق را نزد من محبوب کن.»

موسی پاسخ داد: «پروردگارا! این کار را چگونه انجام دهم؟»

فرمود: «نعمت‌ها و بخشش‌های مرا به یادشان آور، تا مرا دوست بدارند پس اگر بنده‌ای را که از در خانه‌ام فرار کرده بازگردانی، یا گمراهی را که از درگاه من دور افتاده، به راه‌آوری برای تراز عبادت صد هزار سال که روزها را روزه بداری و شب‌ها را به نماز بایستی بهتر است.»

حضرت موسی فرمود: «این بنده‌ی فرار کرده از تو کدام است؟»

فرمود: «گناهکار متمرّد.»

عرض کرد: «آن دور افتاده از درگاه تو کیست؟»

فرمود: «کسی که نسبت به امام زمانش جاهل است.»

پس اگر کسی او را ارشاد کند و با امامش آشنا سازد بالاترین ثواب‌ها را

نصیب خود ساخته است.»

امام سجاد فرمود: «پس ای گروه علمای شیعه، به بزرگترین ثواب دست زنید.»

با خواندن کتاب احساس شادی و نشاطی به او دست داده بود اما با خودش زمزمه کرد:

«چرا باید امام زمان، از ما غایب باشد؟»

جواب‌های مختلفی به مغزش آمد اما هیچ کدام به دلش ننشست با خود گفت: «فردا این مسئله را از استاد سؤال می‌کنم.»

صبح وقتی آقای علوی به مغازه آمد سؤالش را با او در میان گذاشت.

- پسرم این هم نوعی امتحان است چون خداوند بندگان خود را در زمان غیبت ولی‌اش با انواع محنت‌ها و بلاها امتحان می‌کند تا بد از خوب جدا شود پس درجات خوبان را بالا برده و پلیدان را شناسایی می‌کند.

خداوند در قرآن می‌فرماید:

«مَا كَانَ اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَىٰ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ، حَتَّىٰ يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ.» (۱)

- منظور از این محنت‌ها و رنج‌ها چیست؟

- از جمله‌ی آن محنت و ابتلائات این که می‌بینی بسیاری از اهل باطل

در وسعت و ثروت زندگی می‌کنند و دارای شوکت و قدرت می‌باشند و بسیاری از اهل حق را می‌بینی که در سختی و تنگدستی زندگی می‌کنند و به آنان اعتنا نمی‌شود و گفته‌ی آنها پذیرفته نمی‌شود و اهل باطل آنان را با دست و زبان اذیت و مسخره می‌کنند و ایشان را از جهت اعتقادشان در امر امامانشان و غیبت و ظهور دولت آن حضرت تکذیب می‌کنند و در این جا نفس و عقل با هم نزاع می‌کنند و عقل فرمان می‌دهد که بر آزارشان صبر کنی و تکذیب کردنشان را تحمل نمایی و پیروی از اهل حق و انتظار دولت حقه به خاطر دست‌یابی به نعمت‌های اخروی جاودانی بین شخص پاک سرشت هوشمند کسی است که عاقبت نیک را اختیار نماید و بر تکذیب و اذیت صبر کند.

در اصول کافی از امام صادق آمده که رسول خدا فرمودند:

«زمانی بر مردم خواهد آمد که حکومت جز به وسیله کشتن و ستمگری به دست نیاید و ثروت جز با غضب و بخل فراهم نگردد و محبت و دوستی جز با بیرون راندن دین و پیروی از هوای نفس حاصل نشود. پس هر که آن زمان را دریابد و بر فقر صبر کند در حالی که بتواند به ثروت رسد و بر دشمنی مردم صبر کند، به وسیله از دست دادن دین و پیروی از هوی بتواند محبت مردم را جلب نماید و به خواری و ذلت صبر کند در صورتی که قدرت عزیز شدن را داشته باشد.

خداوند پاداش پنجاه صدیق از صدیق کنندگان مرا به او خواهد داد.» (۱)

- استاد! پس شاید کسانی هم از نام امام زمان سوءاستفاده کنند و برای خود جایگاهی در جامعه بیابند.

- متأسفانه این امر هم بارها در جامعه اتفاق افتاده است مانند پیدایش دین بهائیت که با توطئه‌ی انگلیس و فردی مزدور به نام سید علی محمد باب اتفاق افتاد اما شهرت آفت است و ناشناس بودن باعث راحتی است. از امام صادق روایت شده است «چنانچه بتوانی طوری زندگی کنی که هیچ کس تو را نشناسد این کار را بکن.»

مؤمن خودش را در جامعه مطرح نمی‌کند اما با ایمان کامل تبلیغاتش را ادامه می‌دهد.

در نهج البلاغه از امیرالمؤمنین آمده که در یکی از خطبه‌ها فرمودند:

«زمانی است که در آن نجات نمی‌یابد مگر هر مؤمن بی‌نام و نشان، که اگر در مجالس حضور یابند شناخته نشود و هرگاه غایب باشد در جستجویش برنیابند، ایمان چراغ‌های هدایت و روشنگران راه شبروانند، که به فتنه و فساد و سخنی چینی در میان مردم آمد و شد نکنند و دهان به عیب تو از مردم و یاوه‌سرایی نگشایند،

برای آن‌ها خداوند درهای رحمتش را باز می‌کند و از ایشان سختی عذابش را برطرف می‌نماید.

ای مردم! زمانی به شما خواهد رسید که اسلام در آن واژگون می‌شود همچنان که ظرف واژگون گردد و آن چه در آن است بریزد.» (۱)

یکی از یاران امام جعفر صادق بر آن حضرت وارد شد و عرضه داشت: «فدایت شوم، به خدا سوگند من تو را دوست دارم و هر کس تو را دوست دارد، او را دوست می‌دارم، ای سرور من! چقدر شیعیان شما فراوانند.»

حضرت فرمود: «آنان را به شمارا!»

عرض کرد: «بسیارند!»

آن حضرت فرمود: «آنها را می‌توانی بشماری؟»

عرض کرد: «آنها از شمارش بیرونند.»

امام صادق فرمود: «ولی اگر شماره‌ای که توصیف شده‌اند سیصد و سیزده نفر تکمیل گردند آن چه را می‌خواهند انجام خواهد شد، اما شیعه ما کسی است که صدایش از بنا گوش تجاوز نکند و ناراحتی‌های درونش از پدش آشکار نگردد و باطل‌ها را مدح نگوید و با زمامداران در مورد ما ستیزه نکند و با کسی که از ما عیب‌جویی می‌نماید همنشین نشود و با کسی که از ما بدگویی

می‌کند هم سخن نگردد و با دشمن ما دوستی ننماید و دوستدار ما را دشمن ندارد.

عرض کرد: «پس با این شیعیان مختلفی که دعوی تشیع دارند چه کنیم؟»

فرمود: «تمیز و بررسی خواهند شد و تبدیل خواهند یافت، سالیانی بر آن‌ها خواهد آمد که از میانشان ببرد و شمشیری آن‌ها را می‌کشد و اختلافی پراکنده‌شان می‌کند. شیعه ما تنها کسی است که چون سگ زوزه نکشد و به سان کلاغ طمع نوزد و اگر از گرسنگی بمیرد از مردم گدایی نکند.»

عرض کرد: «فدایت شوم، چنین کسانی را با این اوصاف کجا بجویم؟»  
 فرمود: «در اطراف زمین آن‌ها را بجوی، آنان کسانی هستند که زندگیشان به سختی می‌گذرد و خانه به دوشند، چنانچه در جایی حضور یابند شناخته نشوند و هرگاه غایب باشند کسی جستجویشان نکند و اگر بیمار شوند عیادت نشوند و چنانچه خواستگاری کنند همسرشان ندهند و هرگاه بمیرند مردم بر جنازه‌ی آن‌ها حاضر نگردد، آن‌ها با اموالشان مواسات می‌کنند و در قبرهایشان یکدیگر را دیدار نمایند و اختلاف نظری با هم ندارند، هر چند که شهرهایشان مختلف باشد.»<sup>(۱)</sup>



- استاد! حرف های شما دل مرا به آتش می کشد وقتی به گذشته ی خود نگاه می کنم از امام زمانم خجالت می کشم.

- این حس بسیار خوبی است ولی یقین داشته باش که امام ناظر و شاهد بر اعمال ما است و بر همه حالات و سکونات ما اطلاع دارد پس تو در هر حال و در هر کجا که هستی برابر دیدگانش قرار داری که او دیده ی بینایی خداوند و گوش شنوای او است. پس وقتی به این موضوع آید پیدا کردی که تو در پیش چشم و در جلو رویش قرار داری حتماً آن حضرت را در جلو چشمت قرار می دهی و با دیده ی دل به او نظر نمایی، هرگاه آن حضرت جلو چشمت باشد لازمه اش این است که تو در پیش چشمش بوده باشی پس باید در جهت رعایت آداب آن حضرت مراسم آداب و انجام وظایفی که نسبت به آن حضرت داری به حسب ائب معرفت مصروف خواهد شد هر چند که با چشم سر آن بزرگوار تبیینی. مثل این که اگر شخص نابینایی در مجلس زمامداری حضور یابد در پیشگاهش قرار گیرد البته تمام آدابی که شایسته است در محضر مدار رعایت گردد را انجام می دهد، مثل آدم بینایی که به او نظر می کنند در پیشگاهش ایستاده اند همه کارها را انجام می دهند با این که آن نابینا او نمی بیند و نمی تواند بر او نظر کند و این نیست مگر از جهت این که داند در پیش روی زمامدار قرار دارد و زمامدار جلو چشم اوست چند که با چشم سر او را نمی بیند و حال مؤمن در زمان غیبت

امام چنین است زیرا که مؤمن از جهت ایمان و یقینش به طور قطع می‌داند که در تمام احوال در پیش چشم امامش قرار دارد، پس امامش را در جلو چشم خود قرار می‌دهد هر چند که او را به چشم سر نمی‌بیند.

- پس می‌توان این طور عنوان کرد که امام زمان در پی فرصت است تا ما را هدایت کند؟»

- بله، رامین جان! صبح که از خواب بلند می‌شوی به برکت آن حضرت است پس شکر خدا را به خاطر نعمتی که به تو عنایت فرموده به جای آور، و مواظب خودت باش که مبادا این نعمت را در غیر رضای او صرف تمایی که مایه‌ی تیره روزی و بار سنگین تو خواهد شد، پس چنان چه در معرض گناهی قرار گرفتی، به یاد بیاور که مولایت در این حالت زشت تو را می‌بیند پس به احترام او از آن گناه درگذر.

- استاد! چه کارهایی را می‌توانیم انجام دهیم تا لایق دربار او باشیم؟

- از امام زمان پیروی کن و او را در اخلاق و اعمال الگو قرار بده، معنی تشیع و حقیقت مأموم بودن همین است و کمال ایمان و تمامیت موالات و همراهی با او در روز قیامت و مجاورت با حضرتش در بهشت با این کار انجام می‌شود، مبعوض‌ترین مردم نزد خداوند از لحاظ عمل کسی است که بر طریقه و مذهب حضرت مهدی باشد یعنی امامت و ولایتش

را معتقد باشد و در عین حال در کارها و اخلاقش بر خلاف امامش رفتار نماید، ننگ و عار امام می‌نماید، طعنه و عیبجویی دشمنان بر او خواهد بود و این گناه بزرگی است و چنانچه در اعمال و اخلاق خود به او اقتدا نماید سبب عظمت یافتن ولی خدا در نظر آن‌ها و رغبت کردن مخالفین به شیوه امامان و راهیابی مردم با اعمال ایشان به سوی امامشان می‌گردد و به این ترتیب مقصود از نصب امام در میان مردم حاصل می‌شود از این رو فرموده‌اند:

«كُونُوا لَنَا زِينًا وَلَا تَكُونُوا اَعْلَانًا شَيْنًا» (۱)

«زینت ما باشید و مایه ننگ ما نشوید.»

همچنین امام صادق فرموده‌اند:

«مردم را با غیر زبانهایتان به مذهب خویش دعوت کنید.» (۲)

رامین جان فردا صبح مجلس هفتگی دعا داریم، که علاوه بر دعای ندبه، از مولایمان سخن به میان می‌آید اگر دوست داشته باشید به تو آدرس بدهم.

- خوشحال خواهم شد.

آقای علوی روی تکه کاغذ آدرس منزل یکی از دوستانش را نوشت و از او خدا حافظی کرد.



بعد از سال‌ها در یک مراسم مذهبی شرکت می‌کرد، حال و هوای خوبی  
در مجلس حکمفرما بود مداحی از زبان امام زمان شعری سروده بود که با  
سوز و گداز عجیبی می‌خواند:

«کیستم من ای که در هر روز و شب

می‌کنی از حق ظهورم را طلب

کیستم من دیدی آیا روی من

یا مشامت حس نموده بوی من

کیستم من غرق احساس منی

مهمان، عمری است در خانه‌ی منی

کیستم من عاشق دیوانه‌ام

کو نشانی، تو از میخانه‌ام

کیستم من لاف عشقم می‌زنی

نام من بر لوح قلبت می‌کنی

کیستم من می‌کنی گه یاد من

گه بسوزانی دل ناشاد من

کیستم من ساعتی با من خوشی

ساعتی با نفس اهریمن خوشی

کیستم من گه تویی در کوی من

گاه خنجر می‌کشی بر روی من

کیستم من گاه با ما دوستی

گاه به نمایی به اعداء دوستی

کیستم من قدر من نشناختی

آمدی انقدر حریمم شناختی

کیستم من مخفی از اغیار منم

مصطفی و حیدرو زهرا منم

یاسمین گلشن عسرت منم

ساقی میخانه‌ی غربت منم

کیستم من ای به حقم ناسپاس

با توام اما همیشه ناشناس

ببارها در غصه‌ام انداختی

ببارها دیدی، مرا نشناختی

ببارها دیدم تو را کردم سلام

تو جواب من ندادی یک کلام

ببارها دیدم گنهکاری تو

گریه کردم بر تبهکاری تو

بارها شد بر تو کردم التماس

با عدوی من چرا داری تماس

بارها جای خجل گردیده‌ام

شرمسار و منقعل گردیده‌ام

بارها با هر گناه و هر بندی

آمدی بر روی من سیلی زدی

بس کنم من دیگر این گفت و شنود

عقده بود و در گلویم مانده بود

هر چه بود ایام آن دوران گذشت

هر چه کردی، هر چه بودی آن گذشت

حال بیا، از تو عمل آغاز کن

بیا عشق دیگری را باز کن

من به تو عشق و محبت داده‌ام

من به تو شوق شهادت داده‌ام

من به قلبت مهر راه انداخته‌ام

بر دلت شور و صفا انداخته‌ام

من تو را این سو و آن سو می‌برم

من تو را با هر بندی هم می‌خرم

ما که هر کاری برایت می‌کنیم

در قیامت کسی رهایت می‌کنیم

ای رفیق، ای دوست، ای یار عزیز

شرم بنما، آبروی ما مریز»

صدای گریه شوق جمعیت به هوا بلند شده بود، رامین از خود بی خود شده بود، احساس آرامش و سبکی خاصی به او دست داده بود، عشق به امام زمان سراسر وجودش را پر کرده بود. آقای علوی میکروفن را از مداح گرفت و بعد از خواندن دعای فرج شروع به صحبت درباره‌ی علائم ظهور کرد.

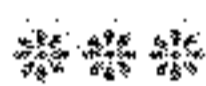
عاشقان امام زمان! در کتاب «ارشاد» شیخ مفید آمده است که قبل از ظهور امام، آیات و علائمی رخ خواهد داد، از آن جمله خروج سفیانی، کشته شدن سید حسنی، گرفتن قرص آفتاب در نیمه ماه رمضان و گرفتن ماه در آخر ماه رمضان، در «بیداء» زمین فرو می‌رود، آفتاب از ظهر تا عصر از حرکت می‌ایستد و آفتاب از سمت مغرب طلوع می‌کند، مردی پاکدل با هفتادتن از پیروانش در بیرون کوفه به قتل می‌رسند و مردی هاشمی در بین رکن و مقام کشته می‌شود، دیوار مسجد کوفه خراب می‌گردد، پرچم‌های سیاه از خراسان پیدا می‌شود، مردی از یمن قیام خواهد کرد و ستاره‌ای از شرق طلوع می‌کند که مانند ماه می‌درخشد، آن‌گاه گرفته و کمائی می‌شود، اهل مصر حاکم خود



را می‌کشند، شکافی در نهر فرات پدید می‌آید و آب آن کوچه‌های کوفه را فرا می‌گیرد، شصت نفر دروغگو که همه مدعی پیغمبری هستند خواهند آمد، ترسی بر عراق و مردم بغداد مستولی می‌شود و مرگ‌های سریع آن‌ها را از پا درمی‌آورد و آفت به جان و مال آن‌ها می‌افتد و زراعت تقلیل می‌یابد.

دو دسته از مردم عجم به جان هم افتاده و خون بسیاری در میان آن‌ها ریخته می‌شود. (۱)

البته پاره‌ای از این وقایع حتمی است که باید واقع شود و پاره‌ای مشروط به شرایط است که اگر آن شرایط تحقق یابد این وقایع هم روی می‌دهد.



بعد از پایان مجلس زامین خودش را به آقای علوی رساند و گفت:

«استیاد به خاطر همه چیز از شما ممنونم.»

سپس با ماشین به طرف بیرون شهر رفت و به مکان همیشگی اش پناه برد و با صدای بلند فریاد زد:

«آقای خوب من! نمی‌دانم در کجایی، نمی‌دانم آیا آخر سعادت دیدار روی تو نصیب من خواهد شد یا خیر؟ اما می‌دانم هر کجا هستی»

مرا هدایت کردی، از تو می‌خواهم دست محبت خودت را روی سر من  
 بکشی و یک آن و یک لحظه مرا به حال خودم وامگذاری، ای خوب!  
 از این به بعد تنها اسم تو را بر زبان می‌رانم و تنها قلبم برای تو  
 می‌تپد.»

سپس رو به قبله ایستاد و فریاد کشید:

«اللَّهُمَّ عَجِّلْ لِيَوْمِكَ الْفَرَجِ.»

از این نویسنده منتشر شده است:

منتشر خواهد شد:

۱- فلسفه تعلیم و تربیت

۱- رخصت پهلوان

۲- عشق پهلوان

۲- اثر دعای مادر

۳- شهر آرزوها

۳- روحم نویی

۴- شکوه عشق

۴- جنّ افسانه یا واقعیت

۵- سفر به شهر امام زمان (عج)

۶- آموزگار عشق

۷- عشق کربلا

۸- عشق فوتبالیست

۹- دختری به نام غزال